

استراتژی نوین امریکا و تئوری های امپریالیسم (۵)

تمرکز سرمایه

همانطور که در جستارهای پیشین آشکار ساختیم، تمایل سرمایه به تمرکز، زیربایه پیدایش و گسترش پدیده امپریالیسم را تشکیل می دهد. در نتیجه روند انباشت، یعنی روند تبدیل اضافه ارزش به سرمایه، سرمایه بیشتری در دستان تک سرمایه داران و یا شرکت های سهامی سرمایه داری متمرکز می گردد. تمرکز سرمایه سبب تمرکز بیشتر ابزار و وسائل تولید در دستان تک سرمایه داران و یا شرکت های سهامی می شود. بهمین دلیل نیز پدیده های انباشت، تمرکز سرمایه و تمرکز ابزار و وسائل تولید در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند و هر یک بدون آن دو دیگر نمی تواند بوجود آید. پس برای آنکه بتوانیم این جستار را بهتر درک کنیم، این هر سه پدیده را با هم مورد بررسی قرار می دهیم.

ادامه در صفحه ۵

پیامدهای انتخابات مجلس هفتم

برخلاف انتظار نیروهای «اصلاح طلب» در داخل و اپوزیسیون خارج از کشور، مردم بطور گسترده انتخابات مجلس هفتم را «تحریم» نکردند و بلکه از ۴۶ میلیون تنی که حائز شرایط انتخاب کردن بودند، ۲۳/۵ میلیون نفر (۵۰/۶٪) رأی خود را در صندوق ها ریختند. در انتخابات مجلس ششم درصد شرکت مردم در انتخابات ۶۷/۷٪ بود، یعنی ۱۷٪ بیشتر از انتخابات کنونی.

هم «اصلاح طلبان» در داخل و هم اپوزیسیون رنگارنگی که در خارج از کشور بسر میبرد، امیدوار بودند که مردم هم چون انتخابات «شوراهای شهر و روستا» به پای صندوق های رأی نخواهند رفت و باین ترتیب رژیم اسلامی «مشروعیت» مردمی خود را از دست خواهد داد.

ادامه در صفحه ۱۴

شیدان وثیق

آن چیست که «لانیستینه» می نامند؟

گفتار سوم: بنیاد های فلسفی - سیاسی (۳)

(هاجر، لاک، اسپینوزا، روسو، کانت، هگل و مارکس)

مارکس: «لانیستینه» یا «گامی بزرگ به پیش اما نه آخرین شکل رهائش انسانی»

کارل مارکس (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳ میلادی)، نظریه پرداز لانیستینه یا جدایی دولت و دین نبود. مواضع او اما، پیرامون نظریه دولت، در نقد فلسفه حق هگل - هنگام عزلت فلسفی اش در Kreuznach به سال ۱۸۴۳ - و پیرامون رابطه دولت و دین در نقد نظرات برونو بوئر در مسئله یهود - در همان سال - برای بحث ما دارای اهمیت به سزایی است.

ادامه در صفحه ۲

علی شامنده

درباره بیانیه بهت آور «شورای هماهنگی کنگره جمهوری خواهان»

دلمشغولی شورای هماهنگی جمهوری خواهان برای تامین آزادی انتخابات مجلس بی اختیار و بیگانه با جمهوریت!

نگرانی و تلاش برای تامین آزادی انتخابات «مجلس شورای اسلامی» را با «جمهوری خواهی» چه مناسبتی است؟ آیا «شورای هماهنگی» «مجلس شورای اسلامی» را با «مجلس شورای نظام جمهوری» عوضی گرفته است؟

ادامه در صفحه ۱۲

نویسنده: فرانک لوبردینگ Frank Lübberding
برگردان به فارسی: محمدرضا مسرور

نله سرمایه داری (نقد کتاب)

غالباً گفته می شود که روند جهانی شدن سیاست اقتصادی نئولیبرالی را ناگزیر می سازد. هارالد جیمز Harald James نامطلوب بودن چنین تفکری را توسط مقایسه ای تیزهوشانه با سال های ۱۹۳۰ آشکار می سازد.

در حدود هفتاد سال پیش توماس نیکسون Thomas Nixon که اقتصاددان کشاورزی بود، باین امر پی برد که «مشکل رادیکال ها آن است که فقط ادبیات رادیکال را مطالعه می کنند و مشکل محافظه کاران آن است که ابتدا مطالعه نمی کنند.» در حال حاضر تعداد کمی رادیکال وجود دارد و در عوض در همه اردوگاه ها با تعداد فراوانی محافظه کار روبرو می شویم. و این محافظه کاران دلائل کافی در اختیار دارند که نظرات کارور Carver را رد کنند و اثر «بازگشت. بحران نوین اقتصاد جهانی» هارالد جیمز تاریخ نگار اقتصادی را مطالعه کنند.

موضوع این کتاب پرسشی کاملاً ساده است: آیا روند جهانی شدن قابل برگشت است؟ طبیعی است که جیمز نمی تواند باین پرسش پاسخ دهد. سرانجام آنکه نویسنده تاریخ نگار است و نه پیامبر. اما او به روند جهانی شدن نه به مثابه سرنوشت و نه به مثابه قانونی طبیعی برای آینده اقتصاد جهانی سرمایه داری می نگرد.

ادامه در صفحه ۱۳

بهرز اسدی

مبارزه عملی و تجربی، راه گشای جنبش جمهوری خواهی

شاید بتوان به جرأت بیان کرد که در طول تاریخ ۲۵ ساله نظام جمهوری اسلامی این اولین مرتبه بود که مخالفین نظام، چه در داخل و چه در خارج پیرامون یک شعار عملی، آن هم جدا از دیدگاه های ایدئولوژیک و نظری متحد گشتند.

در چند هفته گذشته افراد، سازمان ها، گروه ها و احزاب سیاسی داخل و خارج در یک گام مشترک عملاً به یک حرکت سیاسی مشترک دست زدند.

ادامه در صفحه ۱۱

دیگر مطالبات این شماره:

انقلاب پروتاریائی و برنامگی آن؛ کلان کلاهکستی
نگامی دیگر به مشکلات اتحاد محمدرضا صدیق
از همایش تا نمایش؛ دکتر علی زینبی افشار
از واقعیت تا بدعت؛ فریدرضا مصطفی پور

آن چیست که لائیسته...

تأکید کنیم که در این هنگام از فعالیت فلسفی اش، دل مشغولی اصلی مارکس، همان طور که خود او نیز بعد ها اشاره می کند، تصفیه حساب با دستگاه هگل و هگلیسم بود: "نخستین کاری که انجام دادم، در رفع تردید هایی که بر من هجوم می آوردند، بازنگری انتقادی فلسفه حق هگل بود." (سهمیه بر نقد اقتصاد سیاسی، پیشگفتار - ۱۸۵۹ [۱۹]). در این رویارویی سخت و تراژیک با هگل - چون مارکس ابتدا هگلین بود و به رغم پدرکشی اش، از سیستم هگلی کاملاً خلاص نشد - دو مقوله فلسفه سیاسی یعنی «سیاست» و «دولت» مورد توجه ویژه مارکس قرار می گیرند.

"در نخستین گام، وظیفه ی فلسفه، فلسفه ای در خدمت تاریخ، این است که، آن گاه که شکل مقدس خود - بیگانگی انسان برملا شده است، خود - بیگانگی را در اشکال نامقدسش برملا سازد. بدین سان، از نقد انسان به نقد زمین می رسیم، از نقد مذهب به نقد حقوق و از نقد الهیات به نقد سیاست." (نقد فلسفه حق هگل - مقدمه).

مارکس در نقد سیاست و دولت مدرن، دو مسئله انگیز (پروبلماطیک) اساسی طرح می کند که یکی را به اختصار، چون خارج از بحث ماست، و دیگری را با تشریح بیشتری توضیح می دهیم.

۱. رهایش سیاسی، رهایش اجتماعی نیست.

در عصر جدید و با تشکیل دولت کمال یافته، «از خود بیگانگی» alienation انسان، در حقیقت مضاعف دو چندان می شود: از خود بیگانگی هم در رابطه با مذهب (که در جامعه مدنی حفظ می شود) و هم در رابطه با دولت سیاسی که به قدرت توافرازننده نوینی بدل می گردد. عامل «قدسی» sacré که واسط میان «حوزه جامعه مدنی» و «حوزه حاکمیت» است از میان نمی رود. به جای قدوسیت آسمانی (کلیسا)، قدوسیت زمینی (دولت) می نشیند. «جدایی» زمین و آسمان تبدیل به «جدایی» جامعه مدنی از یکسو و «دولت» و «سیاست» از سوی دیگر می شود. دین پرستی Religiosité آسمانی جای خود را به دین پرستی زمینی می دهد: دین پرستی کالا، دین پرستی سرمایه، دین پرستی حقوق، دین پرستی دولت، دین پرستی میهن، دین پرستی اقتصاد، دین پرستی سیاست...

اکنون، در هیئت «سیاست» و «دولت»، توهم illusion و راز آمیزگری mystification در قالب های زمینی تظاهر می کنند. در پیکره نا مقدس آسمانی شان یا مقدس زمینی شان. همواره در «آسمان» سیر می کنند، لیکن این بار در «آسمان زمینی». نیرویی هستند توانا و قادر (در خیال انسان ها) که انسان ها می آفرینند، آن ها را از خود جدا می سازند، آن ها را به نام «قرارداد»، «اراده عمومی»، «تخرد» و غیره... ماورا و مافوق خود قرار می دهند، آن ها را حاکم بر خود می گردانند و خود را در انقیاد و اسارت آن ها در می آورند. در نتیجه، رهایش Emancipation حقیقی اجتماعی در گرو پایان بخشیدن به این «جدایی» سیاسی از طریق برچیدن «اصل مقدس دولت» عصر مدرن است.

"رابطه دولت سیاسی با جامعه مدنی درست همان قدر روحانی است که رابطه بهشت با زمین. دولت در همان تضاد با جامعه مدنی قرار دارد و از همان راهی که مذهب بر محدودیت های جهان غیر مذهبی profane فائق می آید، بر آن چیره می گردد. یعنی جهان غیر مذهبی باید دوباره دولت سیاسی را تأیید نماید، بازسازی کند و اجازه دهد که بر او مسلط شود."

"تنها زمانی که انسان نیروهای خاص خود را به عنوان نیروهای اجتماعی تشخیص داده و سازمان دهد و دیگر نیروی اجتماعی را به شکل یک نیروی سیاسی از خود جدا ننماید، تنها در این هنگام است

که رهایش بشر کامل خواهد شد." (مسئله یهود، همه جا تأکیدات از مارکس است). (در زمینه فوق، برای آشنایی بیشتر با نظرات مارکس، خواننده را رجوع می دهیم به سلسله بحث هایی که در طرحی نو، از جمله در شماره ۵۰، تحت عنوان: نقد سیاست، در پرتو قرآنی از پروتاگوراس و مارکس، انجام داده ایم).

۲. دولت لائیک کامی بزرگ به پیش است.

هگلین، از خانواده ای پروتستان، استاد الهیات در برلن در سال های ۱۸۳۶ - ۱۸۴۰، اخراج شده از دانشگاه به خاطر جسارت های انتقادی اش در سال ۱۸۴۱، برنوبو بوئر، Bruno Bauer رساله ای در همان سال ها تحت عنوان «مسئله یهود» به رشته تحریر در می آورد. او در آن جا، تزه های بحث انگیزی، پیرامون علل فقدان آزادی های مدنی و سیاسی برای یهودیان در کشور های اروپای غربی، که در آن ایام هم چنان تحت سیطره دولت های دین سالار یا نیمه دین سالار (تئوکراتیک) قرار داشتند، ارائه می دهد.

مارکس که در آن هنگام در Kreuznach به سر می برد و رساله بوئر را خوانده بود و در ضمن، در همان زمان، فراخوانی به نفع آزادی های سیاسی و مدنی برای یهودیان آلمان امضا کرده بود، پاسخی در نقد نوشته بوئر، تحت عنوان در باره مسئله یهود، تهیه می کند، اما تنها مقدمه این دست نویس، در زمان حیاتش، در سالنامه های آلمانی فرانسوی منتشر می شود.

جدل مارکس در این رساله، در رد تزه های "انتزاعی" (به قول مارکس) و نادرست بوئر، ارتباط مستقیمی با مسئله لائیسته پیدا می کند و پرده از پاره ای بد فهمی ها، اختلال ها و پندارها در باره جدایی دولت و دین، که همچنان امروزی اند، بر می دارد.

بوئر، در رساله خود، دو تز اصلی طرح می کند. یکم این که یهودیان آلمان زمانی می توانند آزادی سیاسی و مدنی کسب نمایند که دست از مذهب خود، که آن ها را از دیگران متمایز می سازد، بردارند. دوم این که رهایی سیاسی دولت، به معنای پایان دین رسمی، زمانی می تواند تحقق پذیرد که حیات دین در جامعه پایان یابد. بوئر در یک کلام، مسئله دولت آزاد یا لائیک (آزاد از یک دین رسمی) را با مسئله رهایش اجتماعی از قید دین اشتباه می کند. مارکس چکیده نظرات او را بدین صورت خلاصه می کند:

"بنا بر این، بوئر از یک سو خواستار آن است که یهودی یهودیت را کنار بگذارد و انسان در کل دین را به منظور رهایی به عنوان شهروند (رهایی مدنی - مترجم) کنار بگذارد. از سوی دیگر، بنا بر یک استنتاج منطقی، او نسخ سیاسی دین را نسخ دین در تمامیتش تلقی می کند." (همه جا تأکیدات از مارکس است).

- همزیستی دولت لائیک و جامعه قویاً دینی.

در پاسخ خود، مارکس ابتدا به نمونه مشخص و موجود آمریکای شمالی اشاره می کند که در آن جا دولت لائیک (در نبود یک دین رسمی) با یک جامعه قویاً دینی همزیستی می کند.

"تنها در دولت های آزاد آمریکای شمالی - یا حد اقل در برخی از آنان - است که مسئله یهود اهمیت خداشناسانه ی خود را از دست می دهد و به وسیله ای حقیقتاً لائیک (همین واژه در متن - مترجم) تبدیل می شود. تنها، جایی که دولت سیاسی در شکل کاملاً پیشرفته آن وجود دارد، رابطه یهودی و انسان مذهبی بطور کلی نسبت به دولت سیاسی، یعنی رابطه دین و دولت، می تواند در شکل ناب و ویژه خود ظاهر شود. انتقاد از این رابطه به محض آن که دولت رابطه خود را با دین از حوزه خداشناسانه theologique خارج سازد، به محض آن که دولت رابطه ی خود را با دین به شکل سیاسی برقرار نماید و به محض آن که دولت واقعا به مثابه دولت عمل کند، دیگر انتقادی خداشناسانه نخواهد بود. در این موقع، انتقاد، به انتقادی از دولت سیاسی تبدیل می شود..."

تحصیلات و شغل تمایزات غیر سیاسی هستند و وقتی اعلام می دارد که هر یک از آحاد مردم بدون توجه به این تمایزات در حاکمیت خلق بطور برابر سهیم اند، وقتی تمام عناصری را که زندگی واقعی مردم را تشکیل می دهند، از نقطه نظر دولت بررسی می کند، تمایزات را بر اساس تولد، رتبه، تحصیلات، به شیوه خود، لغو می سازد. با این وجود، دولت به مالکیت خصوصی، رتبه، تحصیلات و شغل اجازه می دهد عمل کنند و ماهیت خاص خود را به شیوه ی خویش اثبات نمایند، یعنی به عنوان مالکیت خصوصی، به عنوان رتبه، به عنوان تحصیلات و به عنوان شغل." (همه جا تأکیدات از مارکس است).

— رهائش سیاسی، گامی به پیش است ... لیکن...

نکته سومی که مارکس در رساله خود صریحاً بیان می کند این است که جدایی دولت و دین و تشکیل دولت لائیک یک گام بزرگ به پیش، در درون ترتیب نظم کنونی جهان است. "رهائش سیاسی مسلماً پیشرفت بزرگی می باشد. در حقیقت، این رهائش آخرین شکل رهائش بشری نیست اما آخرین شکل رهائش بشر در نظم جهان کنونی است. لازم به گفتن نیست که در این جا ما از رهایی واقعی، از رهایی عملی صحبت می کنیم. انسان خود را به شکل سیاسی با راندن دین از قلمرو حقوق عمومی به قلمرو حقوق خصوصی، از دین رها می سازد." (همه جا تأکیدات از مارکس است).

— دولت مسیحی ناب، دولت بی خدا، دولت دمکراتیک است.

نکته آخر (و البته نه آخرین) و پرسش برانگیزی که در رساله مارکس، توجه ما را به خود جلب می کند این است که، به زعم او، دولت «مسیحی» ناب، در واقع، دولت لائیک می باشد که هیچ دینی را به رسمیت نمی شناسد، دولتی می باشد که "ترجمان لائیک و انسانی مبنای بشری ای است که مسیحیت بیان اغراق آمیز آن است"، و نه آن دولت دین سالاری theocratic که دین را پایه و اساس کار خود قرار می دهد.

"در حقیقت، دولت مسیحی ناب، دولت به اصطلاح مسیحی ای نیست که مسیحیت را به عنوان بنیاد خود، به عنوان دین دولت بشناسد و لذا سایر ادیان را مستثنی سازد. دولت مسیحی ناب، دولت بی خدا، دولت دمکراتیک است، دولتی که دین را به سطح سایر عناصر جامعه مدنی می برد. دولتی که هنوز خدا شناس است، که هنوز بطور رسمی به دین مسیح معترف است، دولتی که هنوز جرات نمی کند خود را یک دولت اعلام کند، هنوز توفیق نیافته به شکل لائیک، بشری، در واقعیت اش به عنوان دولت، مبنای بشری ای را که مسیحیت تبیین اغراق آمیز آن است، توجیه نماید. ساده بگوییم، دولت به اصطلاح مسیحی، دولت نیست «ها دولت» Nischenstaat است - مترجم. زیرا این تنها مبنای بشری دین مسیح است، نه مسیحیت به عنوان یک دین، که می تواند خود را در خلافت های واقعی بشری، تحقق بخشد.

دولت به اصطلاح مسیحی نفسی مسیحی دولت است، اما مسلماً تحقق سیاسی مسیحیت نمی باشد. دولتی که هنوز به مسیحیت به شکل دین معترف است، دولتی است که هنوز به شکل سیاسی به آن اعتراف ندارد زیرا که هنوز نسبت به آن به شکلی دینی رفتار می کند. چنین دولتی هنوز تحقق حقیقی بنیاد بشری دین نیست، زیرا به پذیرفتن شکل غیر واقعی و تحلیلی این هسته بشری ادامه می دهد. دولت به اصطلاح مسیحی یک دولت ناقص است و مسیحیت به عنوان مکمل و تقدیس این نقص، عمل می کند. لذا دین الزاماً به وسیله ای برای دولت تبدیل می شود. دولت به اصطلاح مسیحی دولتی است ریاکار ... دولت به اصطلاح مسیحی برای تکمیل خود، به عنوان یک دولت، به دین مسیحی احتیاج دارد. دولت دمکراتیک، دولت حقیقی، برای تکمیل سیاسی خود احتیاج به دین ندارد، بر عکس، می تواند دین را

"در ایالات متحده نه دین دولتی وجود دارد، نه دین رسمی اعلام شده ی اکثریت و نه تسلط یک مذهب بر مذهب دیگر. دولت نسبت به تمامی مذاهب، بیگانه است" (گوستاو دو بومون، ازدواج یا بردگی در ایالات متحده، به نقل از مارکس). در آمریکای شمالی حتی بعضی از ایالات هستند که «قانون اساسی آن ها، اعتقادات دینی و ایمان آوردن به مذهب را اجباری ندانسته و آن ها را به عنوان شرطی از امتیازات سیاسی اعمال نمی کند» (همان کتاب، به نقل از مارکس). با این وصف، «به عقیده مردم ایالات متحده، انسان لامذهب، نمی تواند آدم شریفی باشد» (همان جا، به نقل از مارکس). با این همه، همانطور که بومون، توکویل و همیلتون انگلیسی یک صدا با اطمینان می گویند، آمریکای شمالی سرزمینی به تمام معنا دینی است. به هر صورت، ما ایالات امریکای شمالی را تنها به عنوان یک نمونه مثال می زنیم. مسئله این است که رابطه بین رهایی سیاسی کامل و دین چیست؟ اگر ما در سرزمین رهایی سیاسی کامل، در یابیم که نه تنها دین وجود دارد بلکه به شکلی زنده و نیرومند هم وجود دارد، این موضوع ثابت می کند که وجود دین با گملا دولت در تضاد نیست ...

رهایی سیاسی یهود، مسیحی، انسان مذهبی در یک کلام، رهایی دولت است از یهودیت، مسیحیت و از دین به طور کلی. دولت به شکل و تربیتی مختص ماهیتش به عنوان دولت، با رهایی اش از دین دولتی، خود را از دین رها می سازد. یعنی، با به رسمیت نشناختن هیچ دینی، و به جای آن، با به رسمیت شناختن خود، به عنوان دولت، خود را تصدیق می کند. رهایی سیاسی از دین، رهایی به صورت مطلق و تام از دین نیست زیرا رهایی سیاسی شیوه مطلق و تام رهایی بشری نیست.

محدودیت های رهایی سیاسی بی درنگ از این واقعیت معلوم می گردد که دولت می تواند خود را از مانعی رها سازد بدون آن که انسان بطور واقعی از آن آزاد شود و نیز این که دولت می تواند دولتی آزاد باشد بدون آن که انسان خود انسانی آزاد به شمار آید ... بنا بر این دولت می تواند خود را از دین رها کرده باشد حتی اگر اکثریت عظیمی هنوز دینی باشند." (همه جا تأکیدات از مارکس است).

لغو سیاسی دین، لغو دین در جامعه مدنی نیست.

نکته دیگری که مارکس بر آن همواره تأکید می ورزد این است که لغو سیاسی دین (به عنوان دین رسمی) به معنای لغو دین در جامعه مدنی نیست. او، در جهت استدلال خود، مورد مالکیت، تولد، رتبه ... را مثال می آورد. لغو سیاسی تمایزات مبنی بر مالکیت، تولد، تحصیلات، رتبه، شغل به معنای لغو اجتماعی این امتیازات واقعاً موجود در جامعه نیست.

"برای مثال، دولت به عنوان دولت، مالکیت خصوصی را لغو می کند. انسان به شیوه ای سیاسی حکم القا مالکیت خصوصی را صادر می کند. بلاواسطه شرط مالکیت برای حقوق انتخاباتی، حق انتخاب کردن و حق انتخاب شدن، همان طور که در ایالات آمریکای شمالی اتفاق افتاده است، از بین می رود. همیلتون این واقعیت را به طور کاملاً صحیحی از نقطه نظر سیاسی تفسیر می نماید: «توده ها بر مالکان خصوصی و ثروت مالی پیروزی کسب کرده اند.» (همیلتون، انسان ها و رسوم در ایالات متحده امریکای شمالی - نقل از مارکس). آیا وقتی اشخاص فاقد مالکیت اقدام به وضع قانون برای مالکان کنند، مالکیت خصوصی به مفهوم ایده آلی نسخ نشده است؟ شرط مالکیت، آخرین شکل سیاسی به رسمیت شناختن مالکیت خصوصی است.

با این وصف، لغو سیاسی مالکیت خصوصی نه تنها مالکیت خصوصی را حذف نمی کند بلکه بر عکس، حتی آن را به عنوان یک پیش فرض می شناسد. وقتی دولت اعلام می دارد که تولد، رتبه،

جدا کند، زیرا بنیاد بشری دین در آن به شیوهٔ دنیوی تحقق می یابد." (همه جا تأکیدات از مارکس است).

کتابنامه گفتار سوم

MARX Karl

- Pour une critique de la philosophie du droit de Hegel, Introduction, Œuvres III pléiade.

- A propos de la question juive, Œuvres III pléiade.

در باره مسئله یهود به فارسی: ترجمه فارسی از روی چاپ ۱۹۷۷ مثن انگلیسی به وسیله انتشارات لیلیکان و تکثیر مجدد در خارج از کشور از طرف هواداران سازمان مبارزه برای ایجاد جنبش مستقل کارگری. ترجمه حاوی اشتباهات بسیار فاحشی است.

نقد فلسفه حق هگل، مقدمه، ترجمهٔ فارسی توسط رضا سلحشور. ژانویه ۱۹۸۱، انتشارات نقد (هانور - آلمان). ترجمهٔ خوب، با وسواس و دقیقی است.

BAUER Bruno

- La question juive, Ed. 10-18.

موضوع گفتارهای آینده:

در گفتار چهارم، لائیسیتیه در فرانسه، از انقلاب کبیر ۱۷۸۹ تا قانون جدایی دولت و کلیساها در ۱۹۰۵ و در گفتار پنجم، لائیسیتیه در جهان، در کشور های اروپایی، در ایالات متحده، ترکیه ... مورد مطالعه قرار خواهند گرفت.

انقلاب پرولتری و...

سرانجام آنکه دستیابی به بصیرت و نیروی کافی برای یافتن راه‌حل‌های دُرست و اجرای آن نیز به وضعیت اقتصادی طبقات رنجبر، ناراضی، انقلابی وابسته است. و این بدان معنی است که صعود یک جامعه به مراحل عالی‌تری از تکامل و یا تباهی آن، در مرحله نهائی به شرایط اقتصادی از پیش فراهم شده وابسته است. این است آن درک تاریخی که بر شالوده آن برنامه ارفورت تنظیم شد. این درک به پرولتاریا نشان میدهد که سوسیالیسم امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است، اما به گونه‌ای خودبخودی تحقق نخواهد یافت، بلکه سوسیالیسم باین خاطر ضروری و اجتناب‌ناپذیر است که تلاش سرمایه‌داران بخاطر دستیابی به ثروت بیشتر، مبارزه طبقاتی پرولتاریا و کار پژوهشی در شناخت اوضاع موجود اجتماعی و روابط ضروری آن، اموری ضروری و اجتناب‌ناپذیرند. ماتریالیسم تاریخی آموزشی جبر (۱) نیست.

اما چنین تلاشی کهن‌تر از تاریخ نگاشته شده می‌باشد، و با این حال حتی تا پایان آخرین سده غالباً نتیجه‌ای ضد سوسیالیستی داشته و خواهان مالکیت خصوصی بر ابزار تولید برای همه کس بوده است

اینک اما راه حل مشکل از میان برداشتن هرگونه استثمار نه در اصل مالک ساختن هر کسی بر ابزار تولیدش، بلکه در وضعیتی جستجو میشود که در آن هیچکس بر ابزار تولیدی که بکار می‌گیرد، مالکیت نداشته باشد. چنین تغییر هدف توده‌های کارکن به هیچ‌وجه نه دارای وجهی اخلاقی، بلکه فقط متکی بر وجهی اقتصادی است.

بر اساس کلام مسیحیت، لاقلاً از زمانی که تاریخ نگاشته شده وجود دارد، بینوایان همیشه در میان ما بوده‌اند. هم‌چنین سلب مالکیت از کارگران آزاد که صاحبان ابزار کار خود بودند، توسط فاتحین یا قدرتمندان، از دوران باستان به محتوای تاریخ تعلق دارد. اما در دوران نوین است که تجمع ثروت بدست آمده در برخی از کشورها بنا بر شرایطی امکان بکارگیری آن را در کارگاه‌های بزرگ که برتر از کارگاه‌های کوچک بودند، نخست در بخش صنعت سبب گشت.

وصف بیهوده‌ای است که بگوئیم چگونه کارگاه‌های بزرگ سرمایه‌داری تکامل یافتند و به شکل تعیین‌کننده نوین تولید تبدیل شدند، امری که موجب عقب رانده شدن کارگاه‌های کوچک گشت.

اما در نیمه نخستین سده پیش بسیاری از مردان نامور، همچون برخی از اصلاح‌طلبان دوران باستان و سده‌های میانه، به کارگاه‌های بزرگ به

مثابه بدبختی و خسارتی می‌نگریستند که سر برافراشته بود تا جانشین کارگاه‌های کوچک بر برکت گردد. امروز اما کسی چنین نمی‌اندیشد. کارگاه‌های بزرگ اساس چشم‌نابویدنی پیشرفت خلق‌ها را تشکیل می‌دهند. باین ترتیب هدف پیشین رهائی به ضد خود بدل گشته است. برای توده کارگران امری بدیهی است که هر فردی نمی‌تواند صاحب ابزار تولید خود باشد. سلب مالکیت از استثمارگران دیگر نمی‌تواند به شیوه‌ای انجام گیرد که بر مبنای آن بتوان مالکیت شخصی سرمایه‌داران بر کارگاه‌های بزرگ را بین کارگران تقسیم کرد، بلکه فقط به شیوه‌ای که تمامیت آن پابرجا بماند.

کسانی که دارای منافع مستقیم و نیرومند برای حل این مشکل هستند، تنها کارگران کارگاه‌های بزرگ، پرولتاریای مزدبگیر می‌باشند. آنها زمانی نیروی ضروری برای تحقق این هدف خود را خواهند یافت هرگاه شیوه تفکر آنها بر اکثریت ملت سلطه یابد، وضعیتی که پیش‌شرط آن پسرقت کارگاه‌های کوچک است.

هم‌چنین عامل سومی را نیز باید در اینجا مورد توجه قرار داد: بارآوری بالای کارگاه‌های بزرگ صنعتی.

کارگاه کوچک نسبت به کارگاه‌های بزرگ پیشاسرمایه‌داری از استعداد خلاقیت بیشتری برخوردار بود. با این حال بارآوری آن برای بوجود آوردن فرهنگی والاتر متکی بر برابری همگانی و از میان برداشتن هرگونه استثمار اندک بود. مردان هوادار برابری دوران‌های پیشین هم‌چنین پرهیزکار و خوارشمارنده هنر و دانش بودند. برابری به معنای بربریت همگانی بود و بهمین دلیل نیز هر جا بدست آورده شد، نتوانست از دوام برخوردار باشد. با پیدایش کارگاه‌های بزرگ است که پیدایش فرهنگ توده‌ای والاتری همراه با برابری همگانی اقتصادی ممکن گشته است. و جنبش سوسیالیستی نه فقط بدنبال عدالت، یعنی برابری، بلکه هم‌چنین در پی ارتقأ فرهنگی است. این امر اما بدون کارگاه‌های بزرگ غیرممکن است.

بنابراین پیشرفت پیروزمندانه آن [کارگاه‌های بزرگ] زیرپایه سوسیالیسم مدرن را تشکیل میدهد.

با این حال سوسیالیست‌هایی وجود دارند که حاضر به پذیرش پیشرفت پیروزمندانه کارگاه‌های بزرگ نیستند. یا اگر بهتر گفته باشیم، کسانی هستند که نسبت به این پیشرفت تردید دارند و با این حال سوسیالیست باقی می‌مانند. من قادر به چنین کاری نیستم. روزی که بتوان مرا متقاعد ساخت که آینده به کارگاه‌های بزرگ تعلق ندارد، در آن صورت ژرفای باور من نسبت به سوسیالیسم متزلزل خواهد شد.

برای این امر هیچ چشم‌اندازی وجود ندارد. لیکن نقد آن دسته از سوسیالیست‌های بدگمان، پیشرفت پیروزمندانه همگانی کارگاه‌های بزرگ را مورد سؤال قرار نمیدهد. اینان نخست منکر روند این پیشرفت شتاب‌انگیزی می‌شوند که امروزه می‌توان از آن به مثابه روند فروپاشی کارگاه‌های کوچک سخن گفت و دو دیگر آنکه کارگاه بزرگ در همه شاخه‌های تولید بر کارگاه کوچک برتری دارد.

باین هر دو می‌توان اقرار کرد، اما این امر در نتایج کلی اجتماعی، امری که در یک جنبش اجتماعی بزرگ دارای اهمیت است، تغییری نمی‌دهد.

البته همانطور که دیگر بازمانده‌های عصر پیشین باقی مانده‌اند، هنوز می‌توان کارگاه‌های کوچک فراوانی را یافت. هنوز می‌توان بازمانده‌های پیشاسرمایه‌داری را در سوئیس و مناسبات مالکیت فئودالی را در انگلستان یافت. بهمین دلیل می‌توان با خیال آسوده گفت که تولید کالائی سرمایه‌داری موجب فروپاشی کمونیسم بدوی و فئودالیسم خواهد گشت.

یقیناً، کارگاه مدرن فقط سبب نابودی بسیاری از کارگاه‌های کوچک نمی‌گردد، بلکه موجب پیدایش دوباره کارگاه‌های کوچک نوئی می‌شود. اما این کارگاه‌های نو با دوران شکوفائی پیشه‌وری هیچ ارتباطی ندارند. بخش بزرگی از آنان نه محصول ضرورت اقتصادی، بلکه دستپاچگی اقتصادی هستند. بسیاری از دکان‌های کوچک و دستفروشی‌ها در بسیاری از موارد چیزی نیستند جز اشکال وجودی

نیست، در نتیجه روند انباشت در بخش‌های مختلف تولید سرمایه‌داری با شتاب‌های گوناگون صورت می‌گیرد، امری که سبب تمرکز ناهمگون سرمایه در شاخه‌های مختلف تولید سرمایه‌داری می‌شود.

در روند تاریخ تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری، در مرحله معینی، یعنی در آغاز سده بیست، در بخشی از شاخه‌های تولید سرمایه‌داری تمرکز سرمایه آن‌چنان ابعادی یافت که انحصارات بوجود آمدند. در عین حال بنا بر بررسی‌های مارکس می‌دانیم که هر چه به میزان تمرکز سرمایه افزوده شود، به همان نسبت نیز شتاب روند تمرکز سرمایه افزایش می‌یابد.

در عین حال روندهای انباشت و تمرکز سرمایه نتیجه بلاواسطه رقابت سرمایه‌داران در بدست آوردن سهم بیشتری از بازار است. تمرکز سرمایه هر چند موجب پیدایش انحصارات می‌گردد که در نتیجه آن از تعداد واحدهای تولیدی کاسته می‌شود، یعنی تعداد شرکت‌هایی که می‌خواهند بخش بزرگ‌تری از بازار را از آن خود سازند، تقلیل می‌یابد، اما رقابت از میان برداشته نمی‌شود و بلکه تمرکز سرمایه سبب شدت یافتن روند رقابت میان سرمایه‌دارانی که سهم بیشتری از بازار را در اختیار خود دارند، می‌گردد و هر یک از سرمایه‌داران می‌کوشد بازار را به انحصار کامل خود درآورد. آنجا که سرمایه در بخش‌هایی از شاخه‌های تولید و خدمات به مرز تمرکز تا «انحصار» می‌رسد، می‌توان نتیجه گرفت که سرمایه‌داری از دوران رقابت آزاد به مرحله امپریالیستی گام نهاده است. البته جز در بخش‌هایی از تولید و خدمات که در مالکیت دولت‌ها قرار دارند، در هیچ شاخه دیگر تولید و خدمات سرمایه‌داری که به تک‌سرمایه‌داران و یا شرکت‌های سهامی تعلق دارند، «انحصار» بطور مطلق متحقق نمی‌گردد و بلکه همیشه با دو و یا چند مؤسسه که دارای سرمایه‌های کلان هستند، روبرو می‌شویم که برای به «انحصار» درآوردن بازار ملی و حتی بازار جهانی با یکدیگر رقابت می‌کنند.

همان طور که گفتیم، مارکس تمرکز سرمایه را در ارتباط با تمرکز نیروی کار می‌بیند که روند انباشت سرمایه را همراهی می‌کند. او این روند چند جانبه را در جلد نخست «سرمایه» در مبحث «قانون عام انباشت سرمایه‌داری» چنین ترسیم کرده است:

«هر سرمایه‌ی انفرادی عبارت از گردآئی و تجمع بزرگ یا کوچکی از وسائل تولید توأم با فرمانروائی متناسبی بر سپاه بزرگ یا کوچکی از کارگران است. هر انباشت وسیله‌ی انباشت تازه‌ای می‌گردد. وی با ازدیاد حجم ثروتی که به مثابه‌ی سرمایه وارد عمل است، گردآئی آن را در دست سرمایه‌داران انفرادی توسعه می‌دهد و لذا باعث وسعت یافتن پایه‌ی تولید به مقیاس بزرگ‌تر و بسط اسالیب Methoden ویژه‌ی سرمایه‌داری می‌گردد. چنانچه سایر شرائط ثابت فرض شوند، سرمایه‌های انفرادی و بالتبع گردآئی وسائل تولیدی که هم‌گام آنها است، به‌همان نسبتی نمو می‌کنند که سرمایه‌های مزبور جزء قابل تقسیم مجموع سرمایه‌ی اجتماعی هستند. در عین حال بخش‌هایی از سرمایه‌های اصلی جدا می‌شوند و مانند سرمایه‌های مستقل نوئی بکار می‌افتند. در این مورد تقسیم دارائی خانواده‌های سرمایه‌داری، در کنار علل دیگر، نقش بزرگی ایفاء می‌کند. بنابراین با انباشت سرمایه به تعداد سرمایه‌داران نیز کمایش افزوده می‌شود. خصلت نمای این نوع گردآئی سرمایه، که مستقیماً مبتنی بر انباشت یا حتی عین آن است، دو نکته‌ی زیرین است: نخست آنکه گردآئی متزاید وسائل تولید اجتماعی در دست سرمایه‌داران انفرادی، در صورتی که شرائط دیگر، به‌همان حال باقی بمانند، بوسیله‌ی درجه‌ی رشد ثروت اجتماعی محدود می‌گردد. ثانیاً آن سهمی از سرمایه‌ی اجتماعی، که در هر یک از محیط‌های تولیدی مشخص بکار افتاده است، بین سرمایه‌داران بسیاری، که مانند تولیدکنندگان مستقل کالا و رقیب یکدیگر در برابر هم قرار گرفته‌اند، تقسیم می‌گردد. لذا انباشت و تجمعی که به‌همراه دارد، نه تنها در نقاط بسیاری پراکنده‌اند، بلکه رشد سرمایه‌های بکار افتاده نیز بوسیله‌ی تشکیل سرمایه‌های نو و تقسیم سرمایه‌های کهنه، مختل می‌شود. بنابراین انباشت از طرفی مانند

ارتش ذخیره صنایع، وجود کاملاً پرولتارهایی که از هرگونه چشم‌اندازی برای آینده‌ای بهتر محرومند. دیگرانی که استقلال اقتصادی خود را از دست داده‌اند، نه برای بازار، بلکه برای سرمایه‌دارانی کار می‌کنند که نسبت به کارگران کارگاه‌های بزرگ، بشدت به آنها وابسته‌اند. این امر برای صنایع خانگی نیز معتبر است.

کارگاه کوچکی که به پرولتاریا چنین چشم‌اندازی را عرضه می‌کند، نمی‌تواند تلاش برای آینده او را تعیین کند. آن دسته از کارگاه‌های کوچک که مالکیت آن می‌توانست برای پرولتاریا ایده‌آل باشد و او را از سوسیالیسم منحرف گرداند، اینک از بین رفته‌اند. و نیز از تعداد کارگاه‌های کوچک تنگدست گشته‌ای که هنوز می‌توانند موجودیت خود را حفظ کنند، بطور مطلق در صنایع و بطور نسبی در بازرگانی بشدت کاسته شده است. در امپراتوری آلمان در بخش صنایع طی سال‌های ۱۸۸۲ تا ۱۹۰۷ تعداد شاغلین مستقل از ۲۲۰۱۱۴۶ نفر به ۱۹۷۷۱۲۲ نفر تقلیل یافت، در همین زمان به تعداد کارگران مزدور و شاغلین از ۴۱۹۵۳۱۹ به ۹۲۷۹۱۱۲ افزوده شد، یعنی بیش از دو برابر گشت. در بخش بازرگانی تعداد شاغلین مستقل از ۷۰۱۵۰۸ نفر به ۱۰۱۲۱۹۲ تن افزایش یافت.

اما در این گروه از کارگاه‌های کوچک، بیشتر وجودهای پارازیتی و رو به زوال نیز گنجانیده شده‌اند. از سوی دیگر در تناسب با شاغلین مستقل، با شتاب تعداد شاغلین در بخش بازرگانی و مرافقه افزایش یافت. به تعداد آنها از ۸۶۸۸۱۰ تن به ۲۴۶۵۴۳۴ نفر افزوده شد. در سال ۱۸۸۲ از هر هزار شاغل در بخش بازرگانی ۴۲۷ تن و در سال ۱۹۰۷ فقط ۲۹۱ تن مستقل بودند. بنابراین چشم‌انداز مستقل شدن، برای نسل در حال رشد، حتی در بخش‌های بازرگانی و مرافقه روز به روز با شتاب کمتر می‌شود، در حالی که هم‌زمان با آن، از نیروی جاذبه مستقل بودن کاسته می‌گردد.

ممکن است در جواب من گفته شود که این امر در مورد بسیاری از شرکت‌ها صادق می‌کند، اما نه در مورد همه آنها.

در واقعیت چنین رشته‌هایی وجود دارد که در آنها کارگاه‌های کوچک خود را حفظ می‌کنند، اما تعداد آنها در بخش‌های بازرگانی و صنایع بسیار کم است. در میان آمار امپراتوری از میان ۲۳ رشته‌ای که نام برده شده‌اند، تنها در یک رشته است که به تعداد شرکت‌های کوچک افزوده شده است. آنها پیشه‌های هنری هستند. در سال ۱۸۸۲ رویهم ۵۸۰۰ شرکت‌های کوچک وجود داشتند و در حالی که در سال ۱۹۰۷ تعداد آنها برابر با ۸۷۲۳ بود. در همین دوران تعداد کارگاه‌های کمکی از ۲۳۳۲ به ۳۲۷۶ ارتقا یافت. حتی در اینجا نیز به تعداد شاغلین در تناسب با تعداد شرکت‌ها با شتاب بیشتری افزوده شد، از ۱۵۳۸۸ به ۳۰۱۷۸ شاغل. حتی در اینجا نیز کارگاه بزرگ در حال پیشروی است. و تعداد شاغلین در این رشته تولیدی تا چه اندازه کوچک است. این امر برای بررسی کلیت روند اهمیتی ندارد.

از ۱۹۰۷ تا کنون در امپراتوری آلمان سرشماری شغلی انجام نگرفته است. اما همه چیز دلالت بر آن دارد که جنگ، جلوی تکاملی را که در اینجا نشان دادیم، نگرفته، بلکه آنرا تسریع نموده است. رجوع شود به استینس و غیره.

پانویس‌ها:

۴- در اینجا واژه Großbetrieb را کارگاه بزرگ ترجمه کرده‌یم، اهم باین خاطر که کاتوتسکی آنرا در برابر مقوله «کارگاه کوچک» قرار داده است. اما این واژه را می‌توان به شرکت بزرگ، کارخانه بزرگ و ... نیز ترجمه کرد.

استراتژی نوین آمریکا و...

نخست به تمرکز سرمایه می‌پردازیم. هم‌چنان که در جستار پیشین گفتیم، شتاب روند تمرکز سرمایه توسط شتاب روند انباشت تعیین می‌گردد. از آنجا که انباشت سرمایه در همه شاخه‌های تولید هم‌سان

تجمع متزاید وسائل تولید و فرمانروائی بر کار جلوه می‌کند و از سوی دیگر بصورت سرمایه‌های انفرادی بسیاری که دافع یکدیگرند، دیده می‌شود» (۶۲).

مارکس در همان جستار یادآور شد که این روند در عین حال تمرکز سرمایه‌های بوجود آمده، یعنی تمرکزگرایی سرمایه را در بر می‌گیرد، روندی که در نتیجه رقابت همواره سرمایه‌داران با یکدیگر بر سر بدست آوردن سهم بیشتری از بازار، بسیاری از سرمایه‌داران کوچک ورشکست شده و نابود می‌شوند و یا آنکه بسیاری از سرمایه‌داران کوچک با یکدیگر شرکت سهامی واحدی را تشکیل داده و مؤسسه تولیدی بزرگی را بوجود می‌آورند. مارکس در این رابطه در همان جستار چنین نوشت:

«در مقابل این تجزیه شدن مجموع سرمایه‌ی اجتماعی به سرمایه‌های انفرادی بسیار، یا دافعه‌ای که اجزاء آن نسبت به یکدیگر اعمال می‌نمایند، نیروی جاذبه‌ی آن نیز مقابلاً تأثیر می‌کند. اینجا دیگر سخن بر سر گردآئی ساده‌ای از وسائل تولید و فرمانروائی بر کار که همان خود انباشت است، نیست. اینجا صحبت از تجمع سرمایه‌هایی است که قبلاً تشکیل یافته‌اند، سخن بر سر حذف استقلال انفرادی آنها، خلع ید سرمایه‌دار به‌وسیله‌ی سرمایه‌دار و تبدیل سرمایه‌داران کوچک بسیار به عده‌ی کمی سرمایه‌دار بزرگ است. تفاوت این پروسه با جریان اولی این است که فقط متضمن تغییری در تقسیم سرمایه‌های بکارافتاده موجود است و بنابراین میدان عملش به‌وسیله‌ی رشد مطلق ثروت اجتماعی یا مرزهای مطلق انباشت آنها نسبت به حجم‌شان تنزل می‌نماید. بنابراین ارزش آنها بطور مطلق افزون می‌شود ولی نه به‌همان نسبتی که حجم‌شان رشد نموده است. پس ازدیاد تفاوت بین سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر به‌مراتب کوچک‌تر از تفاوت بین حجم وسائل تولید و حجم نیروی کار است، که یکی از آنها به‌سرمایه‌ی ثابت و دیگری به سرمایه‌ی متغیر مبدل می‌شود. تفاوت اولی همراه با تفاوت ثانوی افزایش می‌یابد ولی درجه‌ی افزایش آن کمتر است» (۶۳).

مارکس پس از این بررسی باین نتیجه رسید که روند تمرکز سرمایه به دامنه تضادی که میان خصلت اجتماعی کار و تملک سرمایه‌دارانه وجود دارد، می‌افزاید:

«این سلب مالکیت از راه عملکرد خود قوانین ذاتی سرمایه‌داری، از راه تمرکز سرمایه‌ها انجام‌پذیر می‌شود. هر سرمایه‌دار، بسیاری سرمایه‌دار دیگر را نابود می‌کند. همراه با این تمرکز یا به‌عبارت دیگر با سلب مالکیت بسیاری از سرمایه‌داران به‌وسیله‌ی عده‌ی کمی از آنها، شکل همکاری پروسه‌ی کار همواره به مقیاس وسیع‌تری گسترش می‌یابد و استفاده‌ی آگاهانه از دانش در امور فنی، بهره‌برداری منظم زمین، تبدیل وسائل کار به‌وسائلی که تنها به‌صورت جمعی بکار می‌روند، صرفه‌جویی در مورد کلیه‌ی وسائل تولید از بازار جهانی و لذا خصلت بین‌المللی رژیم سرمایه‌داری، تکامل پیدا می‌کند» (۶۴).

و سرانجام آنکه مارکس باین نتیجه رسید که هر چقدر به دامنه تمرکز سرمایه افزوده گردد، به‌همان نسبت نیز خصلت اجتماعی کار افزایش می‌یابد، امری که در نهایت می‌تواند زمینه را برای تحقق تولید سوسیالیستی متکی بر تولید برنامه‌ریزی شده هموار گرداند. مارکس در پایان مقاله‌ای که در سال ۱۸۶۸ با عنوان «درباره ملی‌کردن زمین» نوشت، در این رابطه چنین گفت: «کشاورزی، معدن، صنعت، و در یک کلام، همه‌ی شاخه‌های تولید بتدریج به گونه‌ای مفید سازماندهی خواهند گشت. تمرکز ملی وسائل تولید زیرپایه طبیعی جامعه‌ای خواهد گشت که از پیوند Assoziation تولیدکنندگانی خودآگاه، آزاد و برابر و بر اساس برنامه‌های مشترک و عقلانی تشکیل خواهد گشت. جنبش عظیم اقتصادی سده ۱۹ در پی چنین هدفی است» (۶۵).

گفتیم که تمرکز سرمایه سبب تمرکز تولید می‌گردد. اما تمرکز نیروی کار و ظرفیت تولید پیش‌شرط‌های ضروری تمرکز تولید را

تشکیل می‌دهند. هر چقدر به دامنه تمرکز تولید افزوده گردد، به‌همان نسبت نیز دامنه تخصص نهادهای تولیدی افزایش می‌یابد، زیرا بدون گسترش دامنه تخصص و مهارت، نمی‌توان به ابعاد نرخ بارآوری نیروی کار افزود. در عین حال تمرکز تولید تنها به وسیله اختراع و بکارگیری ماشین‌های خودکار و نیز شیوه‌های نوین تولید ممکن است. بنابراین تمرکز سرمایه سبب میشود تا کارخانه‌های بزرگ تولیدی بوجود آیند که می‌توانند هزینه پژوهش‌های علمی را برای اختراع ماشین‌های تولیدی و کالاهای مصرفی جدید را تأمین کنند. باین ترتیب روشن می‌شود که در شیوه تولید سرمایه‌داری قوانین اقتصادی رقابت و آزاری در تولید و توزیع کالاها سبب پیدایش تمرکز سرمایه و همراه با آن موجب تحقق تمرکز تولید می‌شود، آن هم با این هدف که بتوان بازار را در انحصار کامل خود گرفت.

اما این در ذات تولید سرمایه‌داری نهفته است که روند انحصار هیچ‌گاه به پایان خود منجر نمی‌گردد و بلکه همیشه رقیبان تازه‌ای بوجود می‌آیند و می‌کوشند سهمی از بازار مصرف را از آن خود سازند. آن‌گونه که در همین جستار مطرح ساختیم، بنا بر باور مارکس با گسترش تمرکز سرمایه و تمرکز تولید، به درجه اجتماعی شدن تولید و کار بشدت افزوده می‌گردد و برای نخستین بار در تاریخ زمینه مادی برای تحقق اجتماعی ساختن وسائل تولید بوجود می‌آید. و میدانیم که بنا بر اندیشه مارکس، تا زمانی که از متن شیوه تولید سرمایه‌داری چنین شرایطی نروید، انسان هیچ‌گاه نمیتواند بسوی سوسیالیسم و کمونیسم به‌منتهای جامعه‌ای که در آن نابرابری‌های اجتماعی محو می‌گردد، گام بردارد.

پدیده انحصار

مارکس با آنکه در دوران سرمایه‌داری رقابت آزاد زندگی کرد، لیکن با تکیه بر بررسی‌های خود از شیوه تولید سرمایه‌داری به مکانیسم پیدایش و عملکرد انحصارهای سرمایه‌داری پی برد و در این زمینه نظرات بسیار بکر و تازه‌ای را ارائه داد. بنا به برداشت او انحصار در رابطه تنگاتنگ با شکل مالکیت قرار دارد و مالکیت شخصی خود بوعی انحصار است که در نتیجه آن زمین و دیگر ابزارها و وسائل تولید در دست تعداد اندکی از افراد جامعه متمرکز میشود (۶۶). پیدایش مالکیت شخصی بر زمین و دیگر ابزار و وسائل تولید سبب پیدایش نوعی از انحصار میشود که حتی پیش از پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری وجود داشته است. همین وضعیت انحصاری سبب میشود تا مابقی جامعه که از مالکیت بر زمین و دیگر ابزارهای تولید محروم است، نیروی کار خود را در اختیار مالکین قرار دهد و باین ترتیب از بخشی از فرآورده‌ای که تولید کرده است، به سود مالکین چشم‌پوشی کند. تا زمانی که انحصار مالکیت وجود دارد، این مکانیسم در همه شیوه‌های تولید خود را در اشکال گوناگون بازتولید می‌کند. در دوران بردگی، برده بطور کامل به مالک خود تعلق داشت و در دوران فئودالی دهقان با پرداخت اجاره زمین و حتی بیگاری بسود مالک زمین بخشی از تولید خود را در اختیار مالک قرار میداد و در شیوه تولید سرمایه‌داری این پدیده خود را در هیبت کاراضافی نمودار می‌سازد.

مارکس در رابطه با انحصار در شیوه تولید سرمایه‌داری به شکل ویژه‌ای از انحصار برخوردار میکند و یادآور میشود که در مرحله معینی از روند اجتماعی شدن تولید سرمایه‌داری، سرمایه‌داران بزرگ (در عرصه‌های ملی و بین‌المللی) با یکدیگر متحد می‌شوند و انحصارات را بوجود می‌آورند تا بتوانند بر رقیبان خود در بازارهای ملی و بین‌المللی برتری یابند. باین ترتیب صاحبان انحصارات سرمایه‌داری می‌توانند تولید و کمیت آن و نیز بهای از پیش تعیین شده کالاها را تنظیم و تعیین کنند. انگلس در «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم» در این رابطه چنین نوشته است: «هم‌دوره رشد سریع صنعتی با تورم نامحدود اعتباراتش و هم خود بحرانی که از تلاشی پایه‌های سرمایه‌داری ناشی میشود، به ایجاد آن شکلی از اجتماعی شدن وسائل تولید منتهی

از واقعیت تا پندار...

گرچه "خارج از کشور تنها می‌تواند از جنبش درون پشیمانی کند و وظایفی را انجام دهد که حداقل در اوضاع و احوال کنونی مبارزه، انجام آن‌ها در ایران میسر نیست یا بسیار مشکل است" لیکن در نبود یک سازمان دمکراتیک از جمهوری خواهان مستقل در درون کشور که همه‌ی جمهوری خواهان مستقل در آن حضور تشکیلاتی یابند می‌باید "شعار و خواست استراتژیکی را یافت که با استفاده از همین امکانات موجود، مبارزه و جنبشی را میسر سازد" زیرا "آن تشکیلات دمکراتیک موعود نیز مانند هر تشکیلات جدی دیگری، برای انجام مبارزات روزمره و مستمر به یک شعار مبارزاتی عملی و استراتژیک نیاز دارد تا به آن این امکان را بدهد که ابتکار مبارزه را در دست گیرد، دوام و استمرار آن را تأمین کند و جنبشی عمومی و همگانی را سازمان دهد. زیرا با طرح اهدافی مانند آزادی، مردم‌سالاری و جمهوری لائیک و مانند آن‌ها، شما نمی‌توانید مبارزه‌ای روزمره و مستمر را سازمان دهید". و بعد از توضیحات بیشتری ادامه می‌دهند که: "به نظر ما چنین خواست و شعار استراتژیکی هم اکنون وجود دارد: "رفراندوم". و در توضیح بیشتر شکل این رفراندوم می‌نویسند: باید از مردم پرسیده شود که "آیا خواهان تشکیل مجلس مؤسسان به منظور تدوین قانون اساسی جدید برای یک جمهوری مبتنی بر آزادی، دمکراسی و جدائی دین از دولت هستید. آری یا نه". البته آقای راسخ بعنوان انسانی دمکرات به عیب این پیشنهاد خویش آگاهند و از این رو بلافاصله اشاره می‌کنند که "در این‌جا طبیعتاً فریاد سلطنت‌طلبان برخواید خواست که: بله، نگفتیم که شما دمکرات نیستید. شما می‌خواهید از پیش شکل نظام را در رفراندوم تعیین کنید و غیره..." و بعد اضافه می‌آکنند "برای ما جمهوری خواهان باید در موضوع رفراندوم جمهوری بودن شکل نظام نهفته باشد. شما هم آزادید که خواست خود را که سلطنت باشد در رفراندوم پیشنهادی خود بکنجائید و برای آن تبلیغ و مبارزه کنید". البته رفراندومی که بگفته‌ی ایشان می‌باید "تحت نظارت سازمان ملل و نهادها و مؤسسات ذی‌ربط و سازمان‌های غیردولتی" به انجام رسد.

آقای راسخ در تمامی طول مقاله خویش حتی به اشاره نیز نفرموده‌اند که اولاً چرا اهدافی مانند آزادی، مردم‌سالاری، جمهوری لائیک نمی‌تواند سازمان دهنده‌ی مبارزه‌ای روزمره و مستمر باشند و ثانیاً چرا خواست رفراندوم آن مبارزه روزمره و مستمر را باعث می‌گردد. اتفاقاً در دوران جهانی شدنی دمکراسی‌های موجود جهان چنان اسیر بندهای مرئی و نامرئی بین‌المللی سرمایه‌سالاری گردیده‌اند و تا آن حد به نیازها و حقوق مردم بی‌توجه شده‌اند که خواست استقرار مردم‌سالاری در صدر خواست‌های اجتماعی نیروهای مترقی تمامی جهان قرار گرفته است و آنها توانسته‌اند نیروی عظیمی را بسیج نمایند. (مراجعه شود به کتاب «جهانی‌شدنی، دامی برای دمکراسی و رفاه» ترجمه نویسنده این مختصر)، زیرا مردم‌سالاری بیانگر این اصل است که بر آوردن نیازهای سیاسی-اجتماعی-اقتصادی مردم بالاترین هدف جامعه است، جامعه‌ای که سالارشان خود صاحبان آن نیازها هستند.

اما در مورد جادوی بسیج نیروها از طریق رفراندوم باید گفت که درست برعکس ادعای شما، این شعار به تشدد فکری و دوری هر چه بیشتر نیروهای سیاسی کمک می‌کند تا بسیج و نزدیکی آنها. زیرا اگر چه این نیروها متأسفانه بدلائل مختلف هنوز نتوانسته‌اند تشکیلات همه‌گیری را بوجود آورند، لیکن در طول دو دهه‌ی گذشته بخش بزرگی از آنها به‌مخرج مشترک بزرگی که همانا قبول آزادی، دمکراسی و مردم‌سالاری است رسیده‌اند. پیشنهاد رفراندوم آنهم هر نیرو با رفراندوم ویژه‌ی خویش، نه تنها این نیروها را دوباره فرسنگ‌ها از هم دور می‌کند، بلکه حتی در میان صفوف مردم نیز تفرقه می‌اندازد. از سوی دیگر اگر این شعار می‌باید تنها در خدمت بسیج مردم باشد،

می‌گردد که ما آنها را در اشکال گوناگون شرکت‌های سهامی مشاهده می‌کنیم. پاره‌ای از وسائل تولید و حمل و نقل مانند راه‌آهن، از همان ابتدا آن‌چنان عظیم هستند که هیچ شکل دیگری از استثمار سرمایه‌داری را نمیتوانند شامل گردند. در مرحله معینی از تکامل حتی این شکل نیز دیگر کافی نخواهد بود. تولید کنندگان بزرگ داخلی در یک بخش از صنایع با یکدیگر در یک "تراست" متحد می‌شوند، اتحادیه‌ای که هدفش تنظیم امور تولید است. آنها حجم کل تولید را تعیین میکنند، آنرا میان خود تقسیم می‌نمایند و از این طریق قیمت فروش قبلاً تعیین شده را تحمیل میکنند. ولی از آنجا که این تراست‌ها غالباً در اولین کساد بازار از هم می‌پاشد، درست بهمین دلیل اجتماعی شدن متمرکزتری را باعث می‌گردند: مجموعه یک بخش تولید به یک شرکت سهامی بزرگ تبدیل می‌گردد و رقابت داخلی جای خود را به انحصار داخلی چنین شرکتی واگذار می‌کند [...] در تراست‌ها رقابت آزاد جای خود را به انحصار می‌دهد و تولید بدون نقشه جامعه سرمایه‌داری در برابر تولید با نقشه جامعه پیش‌تازنده سوسیالیستی تسلیم می‌گردد. البته این روند در وهله نخست بسود و صرف سرمایه‌داران است. ولی در اینجا استثمار چنان محسوس می‌شود که ناگزیر در هم شکسته می‌گردد» (۶۷).

همانطور که در جستار پیشین گفتیم، چنین انحصاری در عین حال نمایانگر روند تمرکزگرائی و اجتماعی شدن تولید در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است. انگلس که جلد‌های دوم و سوم کتاب «سرمایه» را پس از درگذشت مارکس تنظیم و منتشر کرد، در جلد سوم «سرمایه» برای آنکه تغییراتی را که پس از مرگ مارکس در روند انکشاف سرمایه‌داری رخ داده بودند، توضیح دهد، در رابطه با انحصارات سرمایه‌داری که در صنایع شیمیائی انگلستان از رسد بی‌مانندی برخوردار شده بودند، یاد آور شد که «بدین‌سان در انگلستان در این رشته که پایه اصلی تمام صنایع شیمیائی را تشکیل می‌دهد، انحصار جانشین رقابت شده است و به بهترین وجه زمینه را برای خلع آینده از سوی جامعه و ملت فراهم نموده است». (۶۸) اما مارکس خود در همان بخش از «سرمایه» مطرح کرده بود که «این امر عبارت از حذف شیوه تولید سرمایه‌داری در درون خود شیوه تولید سرمایه‌داری است و لذا عبارت از تضادی است که انتفاء خود را خود پیش می‌آورد و در نظر اول به‌مثابه نقطه‌گذار ساده‌ای بسوی شکل تولید جدید نمایان می‌گردد. با همین خصلت است که تضاد مزبور در عمل نیز ظاهر می‌گردد. در برخی از محیط‌ها انحصار پیش می‌آورد و لذا مداخله دولت را ایجاب می‌کند» (۶۹). مارکس همین اندیشه را در «دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی» خود نیز مطرح ساخته است و در آنجا بر این باور است که «فخستین اضمحلال انحصار همگانی شدنش، یعنی گسترش وجود آن است. اضمحلال انحصاری که به ممکن‌ترین وجود گسترش یافته‌اش رسیده است، نابودی کامل آن است» (۷۰).

بنابراین شیوه تولید نوین، یعنی تولید سوسیالیستی تنها هنگامی میتواند بوجود آید که مناسبات سرمایه‌داری زمینه را برای پیدایش انحصارات سرمایه‌داری هموار کرده باشد. بنا بر باور مارکس، هنگامی که انحصار سرمایه‌داری همه‌جاگیر شد، زمینه برای ازمیان برداشتن آن و پیدایش شیوه تولید جدید هموار می‌گردد.

پانویس‌ها:

- ۶۲- همانجا، صفحه ۵۶۷.
 ۶۳- همانجا، صفحات ۵۶۶-۵۶۵.
 ۶۴- همانجا، صفحه ۶۹۱.
 ۶۵- کلیات آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۱۸، صفحه ۶۲.
 ۶۶- همانجا، جلد ۲۵، صفحه ۶۲۸.
 ۶۷- همانجا، جلد ۱۹، صفحه ۲۲۰.
 ۶۸- مارکس، «سرمایه»، جلد سوم به فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، صفحه ۴۷۹.
 ۶۹- همانجا، همان صفحه.
 ۷۰- کلیات مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۱۹، صفحه ۲۲۰.

تبلیغات و روابط بین‌المللی مشروطه‌خواهان نیز در جلب نظر "سازمان ملل و مؤسسات ذی‌ربط و سازمان‌های غیر دولتی" نقشی بازی نکنند و آنها به هر دو پیشنهاد به یک چشم بنگرند. تکلیف آنها چیست؟ یا باید به‌میل خویش یکی از دو پیشنهاد را برگزینند که این نه تنها بر خلاف تمام شئون دموکراسی، بلکه دخالت آشکار در سرنوشت و امور داخلی میهن ماست و از آن گذشته طرفداران شکل فراندوم برگزیده نشده بی‌شک به نتایج چنین فراندومی اعتنائی نخواهند نمود. پس چاره‌ای جز این نخواهد ماند که یا هر دو فراندوم را در هم ادغام کنند که این بر خلاف خواسته‌های آقای راسخ است و یا اینکه دو فراندوم جداگانه برگزار شود. اما چگونه؟ و اصولاً کدام یک از آنها باید اول و کدامیک دوم برگزار گردد؟ آیا راهی جز "شیر یا خط" باقی خواهد ماند؟

حال فرض کنیم که "شیر" آمد و فراندوم اول "مشروطه آری یا نه" شد و مردم به "مشروطیت" رأی دادند. در نتیجه اگر مردم را عاقل و بالغ و دانا بدانیم در نوبت دوم که فراندوم "جمهوری آری یا نه" خواهد بود به "جمهوری" رأی نخواهند داد. باز فرض کنیم که مردم عاقل و بالغ دانا هم نباشند و در نوبت دوم "جمهوری" را نیز برگزینند. در این صورت آیا راهی جز این باقی خواهد ماند که بار دیگر جمهوری یا سلطنت را به رأی مردم گذاشت؟ و اگر راهی وجود ندارد پس چرا از همان اول گزینش اشکال مختلف حکومتی را به رأی مردم نهد. ممکن است گفته شود که طبق آمار که آقای راسخ دارند و بر ما پوشیده است مردم هرگز نظام سلطنت را بر نخواهند گزید. اگر چنین باشد دیگر اصرار بر سر فراندوم جمهوری لائیک آری یا نه مفهومی ندارد.

اما داستان سر دیگری هم دارد. چه برای جمهوری‌خواهان و چه برای مشروطه‌خواهان. زیرا تمام کسانی که فراندوم را تحت "نظارت سازمان ملل و نهادها و مؤسسات ذی‌ربط و سازمان‌های غیردولتی" طالبند، می‌باید بر نتایج آن، حال بهر شکلی نیز باشد، گردن نهند و گر نه دیگر احدی در جهان به حرف‌های آنان اعتنا و اعتمادی نخواهد نمود. حال اگر بر طبق همان فرض محال، جمهوری اسلامی برنده فراندوم گردید تکلیف چیست؟ آیا از دید دوست عزیزمان آقای راسخ باید به آن گردن نهاد یا نه؟ و اگر نه، ایشان با چه استدلال و با کدام مشروعیتی می‌خواهند دوباره به مبارزه با این رژیم بپردازند. اگر نخواهیم شعارهای توخالی و دهن پرکن مرسوم اپوزیسیون خارج از کشور را تکرار نماییم باید اقرار کنیم که در مورد تعداد هواداران چهار گروه برشمرده شده، در داخل و خارج از کشور آمار در دست نیست. لیکن این را می‌دانیم که از لحاظ مالی، تشکیلاتی و تبلیغاتی ضعیف‌ترین گروه، همان گروه آقای راسخ است. این را نیز دیگر تجربه به ما نشان داده است که در کشورهای جهان سوم، با چلوکبابی می‌توان آرای بسیاری را خرید. لیکن حتی اگر بر این باور باشیم که مردم ایران، امروزه در مورد دادن آرای خویش به سطح دمکرات‌ترین کشورهای جهان رسیده‌اند، این حقیقت را که دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم که حتی در کشورهای دمکرات جهان نیز امکانات مالی و تبلیغاتی و تشکیلاتی مؤثرترین عوامل در پیروزی‌های انتخاباتی می‌باشند. عواملی که متأسفانه آقای راسخ و هم‌نظران‌شان از آن محرومند. پس اگر در فراندوم حتی اگر نگوئیم جمهوری اسلامی، بلکه مشروطه‌خواهان پیروز شدند، آیا به‌حکومت آنان گردن خواهیم نهاد؟ به باور من از آنجا که آقای راسخ و هم‌نظران‌شان دقیقاً به این واقعیت واقف‌اند، طرح فراندوم "جمهوری لائیک، آری یا نه" را می‌دهند. تنها اشکال ایشان در این است که در ضمن می‌خواهند دمکرات نیز باشند. و این دو مشکل با هم هم‌خوانی ندارند. آقای راسخ، من در تمام مدت ۳۵ سالی که در خارج از کشور شما را می‌شناسم، همیشه چه در آن زمانی که هم‌گام و هم‌راهتان بوده‌ام و چه آن زمان که اختلافات نظری عذیده‌ای با شما داشته‌ام، احترام و ارزش خاصی برای شما قائل بوده‌ام. بی‌شک در آینده نیز جز این نخواهد بود. از این رو زینده‌ی شخصیت شما نمی‌دانم. که در مورد بخشی از فعالین جنبش به‌صرف آنکه امروزه بر نظر دیگری هستند و بقول شما "دنبالچه جناح معروف به اصلاح طلب در درون نظام" اند و

فرض کنیم که آنان را بسیج نیز نمود. قدم بعدی چیست؟ آیا می‌باید از حرف به عمل در آید، یا نه؟ اگر جواب نه است، اولاً فردا چگونه می‌خواهید به مردم بگوئید که از روز نخست نیز قصد بعمل در آوردن آنرا نداشته‌اید؟ آیا چنین مردمی دیگر به حرف‌های احدی از جماعت سیاسیون اعتمادی خواهند نمود؟ ثانیاً با وجود آن توده عظیم بسیج گشته در پشت سر خویش چگونه می‌خواهید "بدون خونریزی" به آن جمهوری لائیک مورد نظرتان دست یابید؟ ممکن است بفرمائید، مسلم است که ما قصد از حرف به عمل در آوردن این شعار را داریم. بسیار خوب، اگر ما تمامی نیروهای دیگر سیاسی را نیز نادیده بگیریم و به آن دو دسته‌ی جمهوری‌خواه بر شمرده توسط شما، جناح تمامت‌خواه هیئت حاکمه و مشروطه‌خواهان را اضافه کنیم، بنا بر این با چهار جریان سیاسی روبرو خواهیم بود:

- ۱- جناح تمامت‌خواه هیئت حاکمه،
- ۲- جمهوری‌خواهان اصلاح طلب،
- ۳- مشروطه‌خواهان،
- ۴- جمهوری‌خواهان مخالف جمهوری اسلامی در کلیت آن.

گروه اول که در قدرت است و می‌خواهد جمهوری اسلامی را به‌همین شکلی که هست حفظ نماید و اگر برایش حتی امکان‌پذیر گردد، اصل جمهوریت نظام را بنفع رژیم ولایتی حذف کند. گروه دوم که بخشی از آن در حاکمیت سهیم است می‌خواهد با تغییرات تدریجی جامعه را بسوی جمهوری مورد نظر خویش به پیش برد.

گروه سوم خواستار استقرار یک نظام مشروطه، البته با پادشاهی خاندان پهلوی است.

گروه چهارم هم‌نظران جناب‌عالی و طالبان فراندوم و جمهوری مبتنی بر آزادی، دموکراسی و جدائی دین از دولت.

قبل از هر چیز این را بگویم که من خود یک جمهوری‌خواه هستم و اگر چه معتقدم که شکل حکومت بخودی خود بازگو کننده‌ی هیچ محتوایی نیست و هدف گوه‌رئانی چون آزادی، مردم‌سالاری و دگراندیشی است، لیکن از آنجا که در نظام پادشاهی سلطنت موروثی است و جانشین پادشاه حتی اگر فردی نالایق و غیر دمکرات نیز باشد اجباراً به مردم تحمیل می‌گردد و با توجه به این واقعیت که در طول تاریخ چند هزارساله‌ی ما، از امپراطوری‌های ایلام و ماد و هخامنشی گرفته تا پایان سلطنت این مشکل بارها و بارها تجربه گشته است و مثلاً داریوش کبیر را بازمانده‌ای چون داریوش سوم و انوشیروان را بازمانده‌ای چون یزدگرد سوم و شاه عباس کبیر را جانشینی چون سلطان حسین بوده است، شکل انتخابی رهبر کشور را بهترین شکل جلوگیری از نابسامانی‌های احتمالی حاصل از نظام موروثی پادشاهی می‌دانم. لیکن زمانی که ما از مردم‌سالاری سخن می‌گوئیم، این اصل را پذیرفته‌ایم که انتخاب نهائی با مردم است و آنان هستند که نوع حکومت را تعیین می‌نمایند. تعیین شکل حکومت توسط هر فرد یا گروهی به‌مفهوم سلب این حق از مردم است و دیگر از مردم‌سالاری سخن گفتن تزویری بیش نخواهد بود.

اما به بحث اصلی باز گردیم. اگر آقای راسخ اصل ۱۷۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی را مطالعه کرده باشند، بخوبی واقف‌اند که با وجود جمهوری اسلامی اجرای چنان فراندومی امری محال است. البته در ریاضیات فرض محال را محال نمی‌دانند. حال ما فرض را بر این می‌گذاریم که به‌گفته‌ی آقای راسخ تحت فشار افکار عمومی داخلی و بین‌المللی، جمهوری اسلامی تن به فراندوم بدهد. در چنین حالتی تکلیف اشکال مختلف فراندوم‌های متضاد چیست. باز فرض را بر این بگذاریم که طرفداران تمامی اشکال دیگر فراندوم جمهوری‌خواهی به نفع پیشنهاد آقای راسخ کنار روند و دو پیشنهاد بیشتر باقی نماند. یکی پیشنهاد ایشان و دیگر پیشنهاد سلطنت‌طلبان. و باز هم فرض را بر این بگذاریم که نه اعمال نفوذ آمریکا و اروپا و نه پول و تشکیلات و

به روی دوش گرفتند و به نخست‌وزیری بردند و سهم ما میز محقری در جلوی دانشگاه تهران شد که هر چند روز یکبار توسط زهرا خانم و نوچه‌هایش بر سر ما خرد می‌گشت، تا روزی که همان محقر دلیل بودن را نیز از ما گرفتند. ترس من از آن است که مبادا برای دومین بار از همان سوراخ گزیده شوم. و چنین مباد.

نگاهی دیگر به ...

مطلب عمده‌تری که باید حتماً به آن توجه شود، مسئله جذب زنان و جوانان ایرانی ساکن اروپا و امریکا است که به‌حد باز هم بیشتری جذب جوامع دموکراتیک غرب شده و کمتر به زادگاه دورافتاده و گرفتار خفقان آخوندی خود ایران می‌اندیشند. به‌نظر من، چنانچه یک اجتماع از دموکرات‌های اصیل بوجود آید، حتماً باید سیاستی را انتخاب کند که بتوان لاقط بخشی از زنان و جوانان ایرانی مقیم خارج را جذب کرد. جنبش داخل جنبش زنان و جوانان است. بنابراین با طرح مشکلات و مبارزات زنان و جوانان - البته با صرف‌نظر کردن از پلیمیک‌های هرزه و پرداختن بیشتر به گزارش‌ها، اخبار و اسناد شاید بتوان این اقتضای ایرانی خارج را نیز طالب دموکراسی برای ایران نیز نمود.

مطلب بسیار مهم دیگری را که راسخ در مقاله خود طرح می‌کند، مسئله پهلوی‌ها است. این که این پهلوی شانس بازگشت به قدرت سیاسی در ایران را دوباره کسب کرده است، مطلبی است عیان، لیکن این امر تا بحال از طرف اپوزیسیون ترقی‌خواه و دموکرات تابویزه شده بود. این اپوزیسیون هم‌چون کبک سر خود را به‌زیر برف فرو کرده و همیشه این پیش‌آمد و امکان آنرا نفی نموده است. طرح این مسئله که پهلوی‌ها شانس بازگشت دارند، بدین معنی باید باشد که اپوزیسیون ترقی‌خواه ایران از این به‌بعد باید مبارزه با برگشت آنها را در مرکز ثقل مبارزات خود قرار دهد. بخشی از ایرانی‌های مسن که شاهد انقلاب اسلامی بوده و شاید خود علیه پهلوی‌ها و برای استقرار جمهوری اسلامی مبارزه کرده‌اند، از کردار خود پشیمانند. چون حقیقت این است که پهلوی‌ها لاقط در بخش‌هایی از زندگی اجتماعی تمدن‌گرا بودند و حالا پس از ۲۵ سال حکومت ضدتمدن ولایت فقیه این بخش از ایرانیان سالمند با برگشت آنها مخالفتی ندارند.

مسئله دیگر جوانان و زنان هستند که آنها بطور عمده با استبداد شاهنشاهی پهلوی‌ها آشنا نبوده از دور اطلاعات دزست و نادرستی را درباره آنها دریافت داشته‌اند و در میان زنان و مردان جوان نیز این تمایل کم و بیش وجود دارد. این که دانشجویان دانشگاه‌های ایران به آقای رضا پهلوی جواب مثبت نداده‌اند، امری بسیار عالی است، لیکن کافی نیست. دانشجویان به‌مثابه انسان‌های روشنفکر تنها بخش کوچکی از زنان و مردان جوان کشور را تشکیل می‌دهند، اما بقیه چی؟

مسئله دیگر که رابطه‌ای مستقیم هم با برگشتن پهلوی‌ها دارد و هم با مسئله استقلال کشور، جدا از علاقت امپریالیسم جهانی، مسئله محبوبیت یا عدم محبوبیت مشخص ایالات متحده امریکا است. ما در اینجا نمی‌توانیم دوباره چون کبک سر خود را به‌زیر برف فرو بریم و بپذیریم که مردم با امپریالیسم امریکا دشمنی دارند. این امر درباره اقتضای روشنفکری می‌تواند صادق باشد، لیکن این ولایت فقیه آتقدر به مردم جور و ستم روا داشته است و از سوی دیگر آتقدر به جنگ دون کیشوتی با شیطان بزرگ پرداخته است که مردم ستم‌دیده تصور بالظلی از امریکا در خود حس می‌کنند. امریکا برای اولین بار و در میان اقتضای مختلف اجتماعی محبوبیت یافته است تا جایی که بخشی از مردم خواستار مداخله نظامی ایالات متحده در ایران برای برچیدن بساط آخوندها هستند.

با توجه به‌مسائل فوق و مسائل عدیده دیگری که بر سر راه استقرار یک جمهوری لائیک و دموکراتیک قرار دارند، تشکیل یک اجتماع از دموکرات‌های ایرانی می‌تواند در سطحی محدود صورت گیرد. ولی چنانچه این جمع تکلیف خود را بطور عمده در روشنگری دانشمندان و

"بطور عمده خواهان انجام اصلاحاتی در درون همین نظام" بگوئید ... بیشتر به مانکن‌های سیاسی تا رهبران با درایت شبیه‌اند."

دوست عزیز درست است که می‌گویند ما ایرانیان فاقد حافظه‌ی تاریخی هستیم، اما دیگر آتقدر گنگ و گیج هم نیستیم که فراموش کرده باشیم که شما در همین هفت هشت سال پیش با بسیاری از این کسان از جمله فعالین حزب دموکراتیک مردم ایران که به‌گفته‌ی شما "اغلب از اعضای سابق حزب توده که سیاست آنان در قبال خمینی و جمهوری اسلامی سهمی بزرگ در تثبیت حاکمیت ولایت فقیه داشت" می‌باشند و سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت ... برای تشکیل "جبهه‌ی" از نیروهای چپ مدت‌های مدیدی جلسات بحث و گفتگو داشتید. گناهان سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت و آن اغلب اعضای حزب توده مربوط به دوران انقلاب و سه چهار سال بعد از آن بوده است، یعنی مدت‌ها قبل از برگزاری آن جلسات مشترکتان. چگونگی است که شما در آن زمان به آن گناهان به‌چشم اغماض می‌نگریستید و امروزه که آنها راه دیگری را برگزیده‌اند، آن گناهان را چنین برجسته می‌نمایید؟ آیا این رفتار شما بهترین مصداق همان "بنا بر چگونگی آب و هوای سیاسی روز و این که چه نظری مد روز است" رفتار کردن که به دیگران نسبت می‌دهید نیست؟

آقای راسخ اگر ایرانیان خارج از کشور به‌ویژه آنان که در گذشته در فعالیت‌های سیاسی شرکت داشته‌اند، بسوی سازمان‌های سیاسی روی نمی‌آورند، عمدتاً نه آن‌گونه که شما می‌فرمایید بخاطر موانع سیاسی و مشکلات شخصی و روانی، بلکه بیشتر بخاطر هر دمبیلی مزاجی بسیاری از چهره‌های سیاسی خارج از کشور است.

می‌گویند رقمی بین ۳ تا ۵ میلیون ایرانی در خارج از کشور زندگی می‌کنند. ایرانیانی که عمدتاً خود را پناهنده‌ی سیاسی می‌نامند، اما گروه‌های سیاسی ایران با وجود تمامی آزادی‌های سیاسی موجود در کشورهای دموکراتیک و با تمام امکانات تبلیغاتی خویش چند در صد از این توده‌ی عظیم را بخود جلب کرده‌اند؟ از بسیاری از سازمان‌های سیاسی بهتر است حرفی نزنیم که بیشتر انسان را به‌یاد بانک‌های صادرات دهات ایران در دوران پهلوی می‌اندازند، بانک‌هایی که رئیس و صندوق‌دار و کارپرداز و امیر و نظافت‌چی آن‌ها در یک نفر خلاصه می‌شد. حتی بعضی از جبهه‌هایی که از گردهم‌آئی این سازمان‌ها بوجود آمده‌اند با وجود داشتن هیئت رهبری چندین و چند نفره، حتی به تعداد انگشتان دست و پای یکی از اعضای آن رهبری عضو ندارند. تا جایی که حضور پانصد، ششصد نفر در گردهم‌آئی جبهه‌ی همان جمهوری خواهانی که به‌گفته شما دل به وعده‌های خاتمی بسته‌اند (اتحاد جمهوری خواهان ایران) در برلین، این گردهم‌آئی را به بزرگ‌ترین تجمع سیاسی خارج از کشور در سال‌های اخیر تبدیل نمود. حال پرسیدنی است، آنان که با تمام آزادی‌ها و امکانات خارج از کشور نتوانسته‌اند درصد کوچکی از خارج دیدگان را جلب نمایند، چگونه می‌خواهند از خارج کشور مردم ایران را به پشتیبانی از نظرات خویش جلب نمایند؟ البته منظور از این قیاس آن نیست که خدای نکرده بخواهم ارزش سازمان‌های سیاسی کوچک را تقلیل دهم و مبارزات و روشنگری‌های ارزشمند آنها را نادیده بگیرم، بلکه می‌خواهم نشان دهم که این بلند پروازی‌ها تا چه حد نامعقول است.

آقای راسخ عزیز دنیای واقعیات از دنیای آرزوها و پندارها بکلی جدا است. اصرار من برای طرح این پرسش‌ها و مشکل‌ها که امیدوارم جواب‌ها و راه حل‌هایشان را نیز از شما دریافت نمایم، بدان خاطر است که در روزگار قبل از انقلاب شما برای من و ما هم‌فکران و هم‌نظران آن زمانی خویش با همین استدلال امروزی‌تان گفتید که مردم موافق ما و مخالف رژیم شاه هستند و اگر در روز اول ورود به ایران چهار پایه‌ای در جلوی دانشگاه تهران بگذاریم و جنایات شاه را برشمرده و راه‌حل‌های خویش را برای پایه گذاری ایرانی آباد و آزاد و دموکراتیک ارائه دهیم، آنها ما را بر روی دوش خواهند گرفت و به نخست‌وزیری می‌برند و حکومت را به ما می‌سپارند. آن چهارپایه در جلوی دانشگاه تهران گذاشته شد و آن نطق‌ها صورت پذیرفت، لیکن مردم دیگران را

سازمانها در آیند مشروط برآنکه اصول و اهداف و شیوه کار آن سازمانها در تقابل با اصول و اهداف جبهه ملی ایران نباشد.

در گزارش رسمی همایش آمده است که شمار امضاء کنندگان اولین بیانیه به ۱۰۷۰ نفر بالغ شد که از این عده در همایش ۳۱۵ نفر شرکت کرده بودند. درحالی که به هنگام اعلام شمار شرکت کنندگان در رأی گیری رسمی حدود ۲۵۷ نفر ذکر گردید که بعید به نظر می رسد که با آنکه فردای روز پایانی کنگره یکشنبه بود، تعداد ۵۸ نفر و یا چند نفری کم و بیش از اعضای شما (براساس ۳۱۵ نفر عده حاضر) نشست را پیش از مهم ترین بخش آن که رأی گیری برای شورای هماهنگی باشد ترک کرده باشند. در گزارش رسمی تعداد کل شرکت کنندگان در همایش ۷۵۰ نفر آمده بود در حالی که در همایش، هیأت رئیسه تعداد را تا ۸۰۰ نفر اعلام کرد.

بهر حال اگر تعداد اعضای رسمی را از تعداد کل شرکت کننده کم کنیم بر اساس ۷۵۰ نفر کل و ۳۱۵ نفر عضو، تعداد میهمانان ۴۳۵ نفر و بر حسب تعداد رأی به هنگام انتخاب شورای هماهنگی ۴۹۳ نفر میهمان ایرانی در همایش حضور داشته اند که از سراسر دنیا در این همایش، با تحمل هزینه سفر و اقامت در محل، شرکت کرده بودند.

در هیچ کنگره و همایشی تا آنجا که عمر سیاسی من به یاد دارد سابقه نداشته است که تعداد میهمانان چیزی حدود دو برابر و یا نزدیک به دو برابر اعضای رسمی کنگره باشد که تازه بایستی آن ۳۶ نفری که در طول کنگره به جمع امضاء کنندگان پیوستند را هم به حساب تعداد میهمانان گذاشت. نوعاً میهمانان، همانگونه که میهمانان آلمانی کنگره نشان دادند و نماینده جبهه ملی هم اینگونه عمل کرد، تنی چند شخصیت و یا نمایندگانی از نهادها و سازمانهای گوناگونی هستند که به دعوت برگزارکنندگان کنگرهها در نشستها حضور می یابند و پیام خود را قرائت می کنند، چیزی که ما ایرانیان خارج کشور هم چه در کنگرههای کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی و یا کنگرههای سازمانهای سیاسی ایرانی تا کنون شاهد آن بوده ایم. سئوالی که برای من میهمان و ناظر و بیش از چهارصد نفر میهمان و ناظر در همایش شما و بسیاری از ایرانیان خارج و داخل کشور مطرح می شود این است که ما را به برلین آوردید که چه بشود؟ شما افراد شناخته شده بخش اقلیت از سازمان فدائیان خلق (اکثریت) و حزب دموکراتیک مردم ایران و جمهوریخواهان ملی که حدود یک دهه پیش با هم ائتلاف و اتحاد کرده بودید و حالا از برگزاری این همایش چه طرفه ای گرفتید؟ و چه هدفی و چه نیازی به حضور این جمع که هیچگونه تأثیری هم در تصمیمات از پیش گرفته شده شما نداشتند، داشتید؟ آیا به راستی بر این باور بوده و هستید که با این نمایش ظاهر پسند و پرطمطراق کسب آبرو کرده مقبولیت و محبوبیتی بیش از آنچه تا کنون داشته اید به دست آوردید؟ سازمان سیاسی ای که اعتماد به نفس دارد و بخود متکی است نیازی به تأییدی ندارد. آیا از خود نه پرسیده اید که حضور این عده انبوه از میهمانان، بجای آنکه تأییدی برای شما باشد ممکن است نتیجه معکوس دهد و نیاز شما را به تأیید دیگران چشمگیر کند و نشان عدم اعتماد ایرانیان به شما و سازمانهای شما و شیوه کار سیاسی شما و بخصوص مواضع شما در رابطه با جمهوری اسلامی ایران باشد؟ چرا که، شما گمان کرده اید اگر این فورمول تحقق پیدا کند که بخش اقلیت اکثریت سازمان فدائیان خلق و حزب دموکراتیک مردم ایران و سازمان جمهوریخواهان ملی به اضافه چند صد نفر میهمان و ناظر صاحب نام و سابقه سیاسی، مساوی است با اعتماد و جبهه سیاسی برای شما و اینکه شما و سازمانهای شما تا چه حد مقبولیت و محبوبیت عام دارد، که خود بهتر دانید که ندارید!!!

واقیعت این است که شما با یک تاکتیک حساب شده روی ایرانیان صاحب نام و سیاسی، بخصوص آنان که از دوران کنفدراسیون جهانی در صحنه بودند کار کردید و با تلفنهای مکرر و وساطت کردنها و دعوتنامهها به بسیج آنان پرداختید و این امید را مطرح کردید

نه در فحاشی جلف در تمام سطوح قرار دهد، می تواند منشأ اثر قرار گیرد. با وجود این، چنانچه موفقیت ساحل شود و ولایت فقیه در آینده نزدیکی صحنه سیاسی را به اجبار ترک کند، با وجود این جمهوری آینده ایران، جمهوری محافظه کاران خواهد بود. ما باید آگاه بر این باشیم که نقش ما می تواند تنها منحصر به این باشد که در برچیدن رژیم اسلامی فعالانه شرکت کنیم و نباید انتظار بدست گرفتن قدرت سیاسی را در ایران داشته باشیم.

جوامعی که روی دمکراسی را ندیده اند (مثل ایران) یک شبه به کشور دمکراتیک تبدیل نمی شوند. گورباچف در برچیدن بلشویسم روسی نقش عمده داشت، لیکن پس از برچیدن رژیم مجبور به کناره گیری از سیاست شد. در آلمان شرقی جنبش دمکراتیکی که خواهان تغییرات ماهوی در کشور بود بازنده از آب درآمد. مردم به حزب مسیحی دمکرات رأی دادند. لیکن به نظر من شرکت و سهم شدن در برچیدن بساط رژیم آخوندی خود تکلیفی است بس بزرگ و افتخارآمیز بدون توقع دریافت قدرت سیاسی. به نظر من این چنین اجتماعی اگر صورت گیرد، تکالیف عمده ای در زمینه همه جانبه روشنگری برعهده خواهد داشت و بطور نمونه مجدداً اشاره می کنم به مسئله پهلویها، وابستگی آنها به علائق بیگانه، استبداد سیاسی شان و ضد مردمی شان را باید البته نه در سطح پلیس، بلکه با اسناد و مدارک اثبات کرد و نشان داد که امریکا درد ما را دوا نمی کند و تنها حکومتی که منافع مردم ایران را در برنامه خود قرار داده باشد (بدون پرخاش و فحاشی) و ضمناً آماده هم کاری با کشورهای متمدن و دمکرات جهان باشد، می تواند کشور را بسوی ترقی - دمکراسی و رفاء سوق دهد. در این رابطه البته می توان اثبات کرد که امکانات کشور، در صورت داشتن حکومتی دانا و دلسوز برای حرکت بسوی ترقی و رفاء بس فراوانند و هم چنین مشکلات را و راه حل آنها را نیز باید جستجو کرد و با مردم در میان گذاشت.

از آنجا که این نامه را از نیکاراگوئه می فرستم، در خاتمه بد نیست به رابطه ایران و نیکاراگوئه نیز اشاره ای کرده باشم. همانطور که می دانیم انقلاب ساندنیستها علیه ساموزا تقریباً هم زمان با انقلاب ایران صورت گرفت و بعداً دولت ایران در زمان جنگ با عراق از اسرائیل سلاحهای امریکائی را به قیمت گزاف خریداری می کرد و مابه التفاوت یا سود فوق العاده ای که از این طریق عاید ایالات متحده می شد، به مصرف جنگ کنتراها علیه ساندنیستها می رسید، چون کنگره امریکا بوجه ای را که ریگان خواستار شده بود، تصویب نکرده بود. باین ترتیب بطور غیرمستقیم حکومت اسلامی ایراندر شکست ساندنیستها سهم بود. مطلب دیگر اینکه پس از کناره گیری ساندنیستها از قدرت سیاسی (در نتیجه رأی اکثریت مردم) یک دمکراسی محافظه کارانه در اینجا نی زوجود آمده است که پیش بینی من برای ایران نیز بیش از آن نمی تواند باشد، لیکن ما باید تکلیف خود را به مثابه روشنفکرانی ایرانی که کشور سامان نیافته خود را فراموش نکرده ایم، انجام دهیم.

از همایش تا ...

با توجه به گزارش رسمی همایش که در دسترس همگان قرار گرفته بود و با آنکه در بعضی موارد با آنچه ما در محل شاهد آن بودیم و از سوی هیأت رئیسه اعلام می گردید، هماهنگی ندارد، من بعنوان یکی از آشناترین به شیوه کار و شناسنامه سیاسی بسیاری از شخصیتها و سازمانهای سیاسی اروپا که متأسفانه با اقامت بیش از پنجاه سال در این دیار با آنان سرو کار داشته ام، از دیدگاه خود که ممکن است کاملاً غلط و ناروا باشد به تحلیل و بررسی این همایش می پردازم. لازم به تذکر است که اعضای جبهه ملی ایران آزادند که به صفت فردی در سازمانها و تشکیلات و نشستهای سیاسی و سندیکائی و ... شرکت کنند و به بحث و گفتگو بنشینند و حتی بعضویت آن

دین و مذهب را پیدا کرده اند؟ یا اینکه این دعوت پوششی بود تا این دو نفر ملی- مذهبی رسالت خود را در برنامه‌ریزی همایش از سوی جنبش اصلاحات تهران به اطلاع کارگزاران خود در اروپا برسانند؟؟؟ و بالاخره و در پایان این را بایستی گفت که شما فقط یکبار می‌توانستید این همه را بعنوان میهمان در یک همایش جمع کنید. افسوس که از حضور این جمعیت میهمان نخواستید برای پیشبرد اهداف مردم زجر کشیده و زیر ستم ایران کاری اساسی کنید و با تنگ نظری و جناحی‌گری تنها بفکر گرفتن تأییدیه برای خود و سازمان‌های خود و شیوه و جهت کار سیاسی خود بودید! در نتیجه، همایش را که با حضور ۷۵۰ نفر ایرانی اینک اکثر آنان از کیفیت و توان بالای سیاسی و علمی برخوردار بودند و میتوانست به یک جریان وسیع و فراگیر جمهوریخواهی برای کمک به جایجائی جمهوری اسلامی به یک جمهوری لائیک و زکولار و عرفی بی انجامد و پشتوانه ای قوی برای بین‌المللی کردن مسئله ایران گردد و بتواند خود را در سطح جهانی بعنوان جریانی جدی مطرح کند و به نهادهای جهانی معرفی شود به کارت سوخته‌ای میدل ساختید که نمایشی بیش نبود.

شما می‌توانستید مشکل گشا شوید اما مشکل آفرین شدید. ابراهام لینکلن رئیس جمهور پیشین امریکا گفت "همه مردم را برای مدتی می‌توان فریفت، بخشی از مردم را هم برای همیشه می‌توان فریفت، اما همه مردم را برای همیشه نمی‌توان فریفت". و شما هم از این قانون مستثنا نیستید.

ایران نیاز به مردان و زنانی دارد که صادقانه و صمیمانه در برون رفت این مردم از نظام نکبت بار جمهوری اسلامی او را مدد کار باشند که ملت ما بقدر کافی شاهد نمایش‌های جمهوری اسلامی در نماز جمعه‌ها و راه‌پیمایی‌های بسیج و حزب الهی‌ها می‌باشند و نیازی به نمایش شما ندارند. باشد که اکثریت ایرانیان فعال سیاسی خود چاره ساز گردند و تشکلی وسیع که جدی گرفته شود بر پا سازند.

درباره بیانیه بهت آور ...

شعار تحریم انتخابات فرمایشی و انتصابی، علیرغم وجود گرایشات و مواضع متنوع و نتیجه‌گیری‌های گوناگون از نتایج تحریم انتخابات، توانست خود آگاه و ناخودآگاه زمینه را برای حرکت در جهت اتحاد عمل سیاسی و طبقاتی فراهم کند. تجربه مردم ایران در تحریم انتخابات، اکنون زمینه‌های فکری پذیرش مبارزات سیاسی جدیدی را در صحنه سیاسی مهیا ساخته است. امید دست یافتن به ابزار و اشکال مبارزاتی جدید در ایران علیه کلیت رژیم اسلامی تقویت شده است. اگر تا کنون معیارها و سنجش‌ها در تجربه عمدتاً بر مبنای تحلیل‌ها استوار بود، اما پس از این انتخابات فرمایشی و نقش فعال مردم در تحریم آن، زمینه‌های مثبتی را برای ایجاد حرکتی فعال که منجر به تغییر رژیم گردد، بیش از پیش هموار کرده است.

اپوزیسیون ایران در داخل و خارج توانست در یک بسیج عمومی در اقصی نقاط شعار تحریم را به شعار مرکزی مبارزه علیه رژیم جهل و استبداد تبدیل کند. امروز بایستی با طرح شعار محوری بتوانیم مردم و گروه‌های سیاسی با گرایشات گوناگون را به زیر یک پرچم بسیج کنیم تا مشترکاً بتوانیم از ترفندهای رژیم ارتجاعی ایران در انتخابات مجلس هفتم و به‌ویژه از تقلبات، تزویرها، فشارها و تبلیغات برای کشاندن مردم به پای صندوق‌های رأی پرده برداشت و چهره واقعی را به افکار عمومی جهان نشان داد. رژیم جمهوری اسلامی به یقین آمار شرکت مردم را آنطور که منافع داخلی و خارجی‌اش ایجاب می‌کند، انعکاس خواهد داد. اما برای مردم ایران و نیروهای مخالف نظام در درون و برون کاملاً روشن است که دیگر این رژیم هیچگونه مشروعیتی ندارد.

اظهار نظرهای کنونی سران و چرخش‌های سیاسی آنان در حوزه‌های داخلی و خارجی و نقش دول بیگانه، با ارجحیت دادن منافع

که گرد هم آئیم تا یک جریان وسیع جمهوریخواهی لائیک و عرفی و زکولار که خواست روز ایرانیان خارج از کشور است در تقابل با جمهوری اسلامی بوجود آوریم. شما در رابطه با نیاز تبلیغاتی خود احساس تزلزل و عدم مقبولیت و محبوبیتی که دارید تا بدانجا پیش رفتید که با این ترفند که "بدون شما نمی‌شود و ما را تنها نگذارید" اصرار ورزیدید که برای ایجاد یک تشکل وسیع از جمهوریخواهان که در شرایط فعلی بحث روز و آرزوی همه آتهائی است که خواهان جایجائی مسالمت آمیز رژیم جمهوری اسلامی به یک نظام جمهوری لائیک و زکولار و عرفی می‌باشند، تبلیغ کردید. میهمانان شما نیز اکثر با این هدف و با این امید به شهر برلین آمدند، اما وقتی هدف شما روشن شد، دیدید که تنها ۳۶ نفر بشما پیوستند و اکثریت نزدیک به اتفاق میهمانان به تماشائی نمایش شما اکتفا کردند. همه اگر نه، اما اکثر میهمانان همایش، نه بخاطر شما، که شما را همه به خوبی می‌شناسند، و نه بعنوان تماشائی بی مصرف متحمل مخارج سنگین شدند، بلکه امید همگان این بود که شاید بتوان کاری کرد کارستان، و چیزی را بوجود آورد که در صحنه بین‌المللی، نه زمینه ساز احیاناً ۵۰ میلیون دلار مورد بحث آقای مایکل لادن و سام براون باک باشد، که این رشته تخصصی آقای دکتر حسن ماسالی است، بلکه بتواند پشتوانه‌ای نیرومند برای مبارزات ملت ایران در خارج از کشور گردد.

* * *

همایش شما از همه نظر از پیش ساخته و پرداخته و ارگانیزه شده بود. اگر در آغاز همایش آنچه بایستی متحقق شود روشن نبود، با شروع کار کمیسیون‌ها و انتخاب سخنگوها و بالاخره آنچه تصویب شد، می‌شد حدس زد که جریان کنگره متوجه کدامین جهت است. به‌هنگام طرح مصوبات کمیسیون‌ها و اظهار نظرهایی که در نشست می‌شد و هم شیوه رأی‌گیری که بر خلاف سنت پارلمانی، نه فقط رئیس در رأی‌گیری شرکت می‌کرد بلکه پیش از بلند کردن دست، با در دست داشتن برگ سبز یا قرمز خط می‌داد که آنچه به رأی گذاشته می‌شود بایستی تصویب شود یا رد گردد. افزون آن که هر آنچه بحث انگیز بود و هنوز به توافق نرسیده بود برای آنکه "همایش شکسته نشود" به شورای هماهنگی برای اخذ تصمیم ارجاع می‌گردید، شیوه‌ای که ما ایرانیان سیاسی از دوران کنفدراسیون جهانی با آن آشنا هستیم. همچنین شیوه کار همایش و ارتباط مستقیمی که با همفکران خود در تهران بوسیله پال تاک بر قرار کرده بودند، با توجه به جریان همایش و سخنرانی‌ها و بالاخره آنچه به تصویب رسید، همان بود که سردمداران سه جریان ائتلافی، یعنی اقلیت و اکثریت سازمان فدائیان خلق اکثریت و حزب دموکراتیک مردم ایران و سازمان جمهوریخواهان ملی به اضافه شماری از توده‌ای‌ها و جریان به اصطلاح ملی- مذهبی می‌خواستند که شبه‌ای از جبهه مشارکت و دوم خردادی‌ها باشند و دفتر خارج از کشور جنبش اصلاحات که جریانی ورشکسته و به بن‌بست رسیده است گردند که با شناختی که از اکثر برگزارکنندگان همایش داشتیم هم، انتظار دیگری نمی‌رفت. این که در کنار لیست درست ۲۶ نفری، گذاشتند یکی دو ملی- مذهبی، یکی از جبهه ملی و شمار کمی از توده‌ای‌ها و تنی چند از اکثریت اکثریت هم در شورای هماهنگی ۵۰ نفری راه یابند بقول معروف برای خالی نبودن عریضه بود. و این ادعا که از همه گروه‌ها در شورای هماهنگی هستند. در صورتی که شما و ما بخوبی می‌دانیم که اکثریت شورای هماهنگی را سه جریان ائتلافی تشکیل می‌دهند و بقیه چیزی جز زینت المجالس نیستند و هیچگونه تأثیری در اخذ تصمیمات ندارند.

در اینجا یک رویداد دیگر کمی پیش از برگزاری همایش برلین قابل ذکر است. دعوت آقایان دکتر حبیب الله پیمان و سعید مدنی از ملی- مذهبی‌های ایران از سوی اکثریت و توده‌ای‌های شهر گوتینورگ سوئد برای سخنرانی و ارشاد مارکسیست‌های اکثریتی و توده‌ای!!! که هفته بعد هم همان برنامه را به دعوت اکثریتی‌های شهر کلن-آلمان در آن شهر انجام دادند، آنهم کمی پیش از برگزاری همایش برلین، این سؤال را مطرح می‌کند که آیا این چپ‌های اکثریتی به یکباره دغدغه

درباره بیانیه بهت آور ...

بیانیه (که فاقد روشنی بیانیه‌های سیاسی - اجتماعی است) با توضیحی به خلاصه این که مستبدین حاکم در طول شش سال گذشته تلاش کرده‌اند مجلس قانونگذاری را از محتوای خود تهی و احکام حکومتی را جایگزین قوانین مصوب مجلس سازند و مجلس را تابع اراده «شورای نگهبان» و «مجمع تشخیص مصلحت نظام» نمایند و اینک با حذف هزاران نامزد نمایندگی راه تشکیل چنین مجلس دست‌آموز را هموار نموده‌اند، آغاز می‌شود، سپس با تشخیص اینکه «خواست مردم نیز مانند خواست نمایندگان معترض مجلس «برگزاری انتخابات آزاد» و در نبود آن، تحریم انتخابات به ایرانیان توصیه همگامی با آنها داده و رهنمود داده است با شعار «انتخابات آزاد» به‌عنوان «خواست مردم» مردم را به شرکت نکردن در انتخابات و متحد شدن حول خواست «انتخابات آزاد» فراخوانند و با حضور در مجامع بین‌المللی و پارلمان‌ها خواستار حمایت از خواست مردم ایران در «برگزاری انتخابات آزاد» در ایران شوند. و آخرین توصیه و رهنمود اینکه: همگی متحداً یک حرکت سراسری را با شعار «لغو انتخابات فرمایشی و خواست برگزاری انتخابات آزاد» سازمان دهیم و خواهان فشار بین‌المللی به‌سران جمهوری اسلامی برای به رسمیت شناختن «حق انتخاب آزادانه» مردم ایران شویم.

اما نه «توضیح» بیان روشن واقعیت است و نه «شعار» منعکس کننده «خواست مردم ایران» است و نه «توصیه‌ها و رهنمودها» دارای ارزش و اعتبار و آنهم به دلایل زیر:

۱- مجلس شورای اسلامی همچون مجلس شورای نظام‌های جمهوری مظهر اعمال حاکمیت مردم نیست. شرح قانون اساسی نظام حاکم بر ایران، این نظام نه مبتنی بر «حاکمیت ملت» بلکه نظام مبتنی بر «حاکمیت بر ملت» است و قوه اصلی حاکمیت را «ولایت مطلقه رهبر» تشکیل می‌دهد. به‌موجب همین قانون اساسی، مجلس شورای اسلامی زیردست و تابع «شورای نگهبان» و «مجمع تشخیص مصلحت نظام» و «رهبر» است. حتا وجودش بسته به وجود «شورای نگهبان» و اعتبار آراء و مصوباتش موکول به تصویب آن شورا و مجمع مذکور است.

۲- انتخابات این دوره مجلس با این خصوصیات، (بویژه با شکست کامل تلاش‌های اصلاح‌طلبانه دوره ششم در برابر واکنش‌های شدیدتر حاکمیت نظام)، مواجه با طرح شعار «تحریم» در جامعه ایرانیان از سوی دو طیف و با دو انگیزه و هدف متفاوت و طبعاً با دو شعار متفاوت شده است. یکی، در طیف مخالفان کل نظام «ولایت مطلقه رهبر» و به‌خواست استقرار حاکمیت ملت با شعارهای «فراندام» و «تفسیر قانون اساسی» که بنا بر منطق و خصلت خواست‌های اجتماعی - سیاسی و اخبار و شواهد و بیانیه‌هایی که از ایران می‌رسد، اکثریت بسیار بزرگی از ایرانیان از جمله نزدیک به تمامی دانشجویان را در بر می‌گیرد.

دیگری در طیف موافقان نظام حاکم، منتها با مختصر اصلاحاتی در درون آن، با شعار «آزادی انتخابات» که شعار اقلیتی بسیار ناچیز و به‌ویژه نمایندگان کنونی «مجلس شورای اسلامی» و داوطلبان جدید دستیابی به کرسی‌های آن است که با وجود اعتقاد به «نظام حاکم و قانون اساسی آن»، تمایلات اصلاح طلبی آنها سبب رد صلاحیتشان برای احراز نمایندگی مجلس از سوی «شورای نگهبان» شده است و در اعتراض به این تصمیم در مجلس متحصن شده‌اند و محتوای اعتراض آنها دوگانه است. یکی به ادعای نادرستی تشخیص «شورای نگهبان» و لزوم تجدید نظر در آن. دیگری، به، اصولاً، بی‌حقی «شورای نگهبان» در دخالت در تشخیص صلاحیت نامزدان انتخابات. بدین قرار، هر دو محدود به خواست کسانی از معتقدان به نظام کنونی برای بدست آوردن نمایندگی «مجلس شورای اسلامی» است، یعنی دعوا و اختلافات خانوادگی است و مردم در آن نه جایی دارند و نه در آن سودی

ملی‌اشان می‌رود که حرکت‌ها و منظرگاه سیاسی جدیدی را رقم زند. سیاست‌های خانمان برانداز رژیم علیه منافع ملی ایران، همچون بر باد دادن منافع ملی ایران در رابطه با رژیم حقوقی دریای خزر و اثرات مخرب آن در آینده را می‌توان بطور ملموس احساس کرد.

شرایط عملی و عینی نفی رژیم پس از این انتخابات به اشکال مختلف فراهم گردیده است. اشکال عملی نفی و برچیدن این نظام در پروسه مبارزات اخیر بسیار شفاف مشاهده می‌شود. بنا بر این گفتن و خواستن دو اصل گرانبها، یعنی آزادی و دموکراسی بسیار ضروری و لازم است. اما ابزار ایجاد و استقرار این دو اصل تعیین کننده علیه استبداد را امروزه باید به وضوح روشن کرد. امکان ایجاد یک بستر واقعی و حقیقی و قابل اجراء در جامعه برای استقرار اصول اساسی آزادی و دموکراسی، در گرو شکل اداری حکومت و ساختار نظام آینده است. با تجربه‌های عینی از رژیم گذشته و کنونی عدم نقش مشارکت مردم در سرنوشت خویش، طرح نظام حکومتی آینده ایران بسیار ضروری است. رهائی جامعه از بند استبداد، زورگوئی و خان بازی و ایجاد فرهنگی دموکراتیک می‌تواند در استقرار یک جمهوری دموکراتیک و لائیک و مستقل امکان پذیر شود. لذا تشکیل جنبش وسیع جمهوری‌خواهان ایران در داخل و خارج قدمی است عملی و پاسخگو به معضلات کنونی جامعه و نفی نظام کنونی. تشکیل جنبش وسیع جمهوری‌خواهان ضروری و اجتناب‌ناپذیر و پاسخی است به خواست‌های بلاواسطه بخش عظیمی از جامعه و بویژه جنبش‌های اجتماعی ایران، همچون جنبش دانشجویی، جنبش مطالباتی زحمتکشان و بی‌چیزان و تهی‌دستان که همچنان در قعر فقر، فساد و ناامیدی با زندگی طاقت فرسا دست و پنجه نرم می‌کنند. پاسخ به این مصائب و دشواری‌ها بر عهده فرد فرد ایرانیان آزاده و دموکرات و مترقی که خواهان عدالت اجتماعی و برابری انسان‌ها در مقابل قانون هستند، می‌باشد. شعارهای دهان پرکن و غیر واقعی دیگر نمی‌تواند پاسخگو به حرکت کنونی مردم ایران باشد. وظیفه عاجل امروزه ارائه برنامه سیاسی و ابزار اجرایی آن است. هر گونه اهرم فشار و در تنگنا قرار دادن رژیم و افشای روابط دیگر دول با آن باید به‌فعالیت جمعی و مشترک و متحد اپوزیسیون مترقی، دموکرات و مستقل بدل شود. گام برداشتن در جهت تشکیل اتحاد وسیع جنبش جمهوری‌خواهی به معنای رد کردن و یا کنار گذاشتن نظرات و عقاید و مسائل تئوریک و عقیدتی نیست، بلکه این جنبش ظرفی است که هر ایرانی آزاده با تعلقات فردی و یا وابستگی‌های سازمانی متفاوت می‌تواند در آن جایگاه مبارزات دموکراتیک خویش را پیدا کند. علیرغم وجود مشکلات روحی و روانی اشخاص و با در نظر گرفتن منافع مردم، کسانی که می‌خواهند در راه آزادی و جامعه مدنی مبارزه کنند، باید تمامی جهد و فعالیت خود را در جهت پاسخگوئی به این نیاز بلا واسطه اجتماعی بکار گیرند.

شعار فراندوم دانشجویان دانشگاه شیراز در چند روز گذشته و شعار بسیاری از نیروها و افراد سیاسی درون و برون پیمای است که هیچ گونه توجیحی را نمی‌طلبند. شعار فراندوم برای تغییر نظام و تشکیل مجلس مؤسسان و تدوین یک قانون اساسی دقیقاً در گرو فعالیت و فداکاری‌های جنبش جمهوری‌خواهان است.

اگر این اصل را بپذیریم که زمینه‌های همکاری و کار عملی فراهم گشته است و باید به‌ویژه در ایران نهادها و انجمن‌ها را با امکانات مشخص بوجود آورد، پس باید به دور از هر گونه پیش‌داوری در زمینه توسعه و گسترش فعالیت‌های جنبش جمهوری‌خواهی گام برداشت. با درس‌آموزی از آزمایش انتخابات مجلس هفتم و راه‌کارهایی که مردم ایران در این روند از خود نشان دادند، می‌توان نیروهای پراکنده درون و بیرون را بهم پیوست و نیروئی توانمند را برای به چالش گرفتن رژیم عقب‌مانده جمهوری اسلامی به حرکت درآورد. اگر گوش‌هایمان را تیز کنیم، باید صدای پای زنان و مردانی را که در این مسیر گام نهاده‌اند، بشنویم. آیا بهتر نیست که همه کسانی که آرزومند تحقق ایرانی آزاد، دموکراتیک و مستقل هستند، با توده‌ای که به حرکت درآمده است، هم‌گام شوند؟

نمایندگان مجلس و منتظرالو کاله‌ها با شکرگزاری از رهبر معظم! پایان می‌پذیرد و «مجلس شورای اسلامی»، چرخ پنجم درشگه، از هواخواهان «نظام» برمی‌شود و «نظام» نیز از خطر فشار خواست مردم به رفراندوم و تغییر قانون اساسی می‌جهد و «کنگره جمهوریخواهان» و بویژه «شورای هماهنگی» برگزیده آن موفق و کامیاب «می‌روند و به خانه می‌آیند» و تنها ملت ایران زیان دیده ماجرا باقی می‌ماند. واقعا دست مریزا!

در درون سرزمین ایران مبارزه و پیکار هموطنان ما علیه نظام نامردمی و تبه‌کار حاکم روز به روز روشن‌تر و قاطع‌تر می‌شود. دوستداران واقعی سرزمین و ملت ایران، جمهوریخواهان واقعی و صمیمی باید با تاکید بر نظریه لزوم تغییر قانون اساسی در جهت استقرار جمهوری مبتنی به حاکمیت ملت و اعمال آن بوسیله مجلس شورای ملی، به این مبارزه یاری رسانند و از هرگونه شعاریه که به این مبارزه خدش‌های وارد کند، پرهیزند. در حالی که در درون ایران مردم، بویژه دانشجویان، زیر فشار اختناق و شکنجه و مرگ، برای استقرار حاکمیت ملت پیکار می‌کنند و شعار رفراندوم برای استقرار اصول جمهوریت سر داده‌اند و حتا نمایندگانی از جناح اصلاح طلب که به بن‌بست امکان اصلاح «نظام» رسیده‌اند، (از جمله خانم فاطمه حقیقت‌جو)، به لزوم تغییر قانون اساسی تاکید می‌کنند، بیانیه «شورای هماهنگی جمهوریخواهان»، و کوچک و حقیرانه کردن خواست ملت ایران به «آزادی انتخابات» مجلس بی اعتبار و حقیر «مجلس شورای جمهوری اسلامی» ضربه سختی به حقوق و حیثیت ملت ایران و همچنین به جمهوریخواهان واقعی است.

سوئد. بیست و هشتم بهمن ۱۳۸۲، هجدهم فوریه ۲۰۰۴

تله سرمایه‌داری ...

برای اقتصاددانان و سیاستمداران محافظه‌کار حتی طرح چنین پرسشی نوعی کفر است. روزی نیست که در بحث‌های علنی سیاست اقتصادی نولیبرالی با روند جهانی شدن توجیه نشود.

«این آلترناتیو نیست»، این است شعار جنگی تمامی محافظه‌کاران. تقدیرگرانی جای استدلال‌های سیاسی را گرفته است. جیمز استدلال خود را از همین‌جا آغاز می‌کند. نقطه اتکاء او بحران اقتصادی سال‌های ۳۰ سده گذشته است. اما برای نجبگان سیاسی و اقتصادی کنونی آن تجربیات نقشی بازی نمی‌کنند و همین امر را هارالد جیمز اشتباهی جدی می‌داند. نزد او این بحران بزرگ نمونه‌ای آموزشی است از ارتباط دو جانبه‌ای که میان اقتصاد و سیاست وجود دارد. تنها بهمین خاطر هم که شده، او به بازسازی علت‌های آن می‌پردازد و آنرا با تکامل‌های کنونی مقایسه می‌کند. جهانی شدن پدیده نوینی نیست. این روند در اواخر سده ۱۹ آغاز شد و لیکن با آغاز جنگ جهانی نخست در سال ۱۹۱۴ قطع گردید. جیمز تحت عنوان جهانی شدن پیش‌رسی را Frühzeitigkeit می‌فهمد. برای انسان‌ها در پوشش امکان مهاجرت کردن. برای سرمایه توسط لیبرالیزه کردن تجارت و حرکت سرمایه. پیش‌شرط‌های ضروری این روند عبارتند از ارزش پولی با ثبات (که توسط بانک‌های توانمند و مستقل تضمین می‌شوند) و سیاست مالی حدگذار.

هارالد جیمز به این دو پیکان‌های بی‌ثبات لیبرالیزه‌گرایی و آزادگذاری بخش بانک‌ها را نیز می‌افزاید. این برنامه در جهان متخصصان برنامه هم‌رأی Consensus واشنگتن نامیده می‌شود. این برنامه در حال حاضر در سطح جهان دستور کار Agenda سیاسی را تعیین می‌کند و هسته آن همان مدل دوران طلایی سرمایه‌داری در دوران پیش از جنگ جهانی اول است. جیمز را به هیچ‌وجه نمی‌توان در رده منتقدین این مدل قرار داد. او به جهات مثبت اقتصادی این مدل اطمینان دارد.

جیمز بر این باور است که هم‌رأی واشنگتن نه به سبب تضادهای درونی‌اش، بلکه بخاطر عدم وجود پیش‌شرط‌هایش شکست خواهد خورد. او این آموزش را از تاریخ گرفته است. آزادی انتخاب و حرکت Freizügigkeit برای انسان‌ها و سرمایه، آن زیرپایه تاریخی بود که پیش

به‌همین سبب نیز مردم از این اعتراض‌ها و اعتصاب‌ها و تحصن‌ها پشتیبانی نکرده‌اند.

باید توجه داشت که افزون بر آنکه دخالت «شورای نگهبان» در تشخیص صلاحیت نامزدان نمایندگان مجلس به استناد حقی است که قانون اساسی در اصل نود و نهم برای تفسیر قانون اساسی به آن شورا داده، این تفسیر و اعمال آن تفسیری در جایگاه «مجلس شورای اسلامی» در حاکمیت نمی‌دهد، چه هرکس بی یا با نظارت استصوابی و با هر ظرفیت علمی، جسمی و روانی انتخاب شود، تشخیص اعتبار یا بی‌اعتباری آرای او با «شورای نگهبان» و در مواردی با «مجمع تشخیص مصلحت نظام» و در آخرین و قطعی‌ترین مرحله با رهبر است. (و اگر استثنا توهمی درباره کوتاه آمدن رهبری و دار و دسته‌اش بود در دوره اخیر با مواجه شدن با شدت عمل بیشتر آنها نقش بر آب شد) و آنچه انگیزه بحث‌ها و گفتگوها است نه نگرانی و دلمشغولی تعیین تکلیف حاکمیت ملت بلکه برخوردی داخلی در خانواده هواخواهان «نظام» برای نشستن بر کرسی مجلس است.

حال شورای هماهنگی برگزیده کنگره‌ای از جمعی از ایرانیان باعنوان «جمهوریخواهی» بجای دریافت مختصات جو مبارزه در درون ایران که بویژه در شعارهای روشن آن، «رفراندوم» و «تغییر قانون اساسی» ابراز می‌شود و بکار بردن نیروی خود برای یافتن راه حلی برای برچیدن بساط حاکمیت نامردمی «ولایت مطلقه رهبر» و به کرسی نشاندن حاکمیت ملت ایران، آنرا وقف حمایت از جناحی از خانواده «نظام حاکم بر ملت ایران» کرده و درحقیقت خود را کنار دوستان «نظام» که حل اختلافات داخلی خانوادگی را برای استمرار آن لازم می‌دانند و توصیه می‌کنند، قرارداده است.

تا اینجا شاید بتوان با گذشت و چشم برهم نهادن، (حتا با اینکه عنوان کلی «جمهوریخواهان ایران» را بکار برده‌اند)، تشخیص خوب و بد این بیانیه را مربوط به اعضای کنگره مزبور دانست. اما هنگامی که این تصمیم با واژه پر اعتبار و حیثیت «جنبش» و محتوای پر اهمیت «آزادی انتخابات» و آنهم با ادعای «خواست مردم ایران» عرضه می‌شود، دیگر نمی‌توان و نباید در برابر آن بی‌اعتنا و بی‌واکنش ماند. مضمون خواست و شعار این بیانیه عینا در بیانیه‌های دارودسته‌های وابسته به «نظام» از جمله «جبهه مشارکت»، «مجاهدین انقلاب اسلامی»، «روحانیون مبارز» و مانده‌های آن و در بیانات رئیس‌جمهور که همواره بر دوام اعتقاد خود به «نظام ولایت فقیه» پای فشرده، انعکاس دارد و حتا در پیام‌ها و توصیه‌های دوستان خارجی «نظام»، کشورهای بزرگ اروپا که حق دیرینه سهم بری از تاراج منطقه بویژه ایران را برای خود قائلند و اکنون نیز از آن بهره‌مندند، برای بقای «نظام» بر آن تاکید می‌شود و دیگر نیازی به این‌همه تبلیغات و جلسه در کشورها و سرانجام تشکیل کنگره و انتخاب «شورای هم‌آهنگی» نبود. اما آنچه «شورای هم‌آهنگی» بر این مضامین و خواست‌ها افزوده آراستن آنها با زینتی جدید! شعار نادرست و بی پایه «مردم ایران انتخابات آزاد می‌خواهند»، آنهم در لباس «جمهوریخواهی» است و توصیه بردن این شعار به مراجع جهانی و اعلام به مردم جهان که مشکل مردم ایران نه حاکمیت استبدادی «ولایت مطلقه» بر جامعه و از جمله بر مجلس موسوم به «مجلس شورای اسلامی»، بلکه تنها این است که اجازه دهند مردم اعضای این مجلس ذلیل و بی اختیار را خود انتخاب کنند. فاجعه اینجا است که این شعار نادرست و حقیرانه و دور از شأن و حیثیت ملی را نه، دستکم، بنام خود بلکه بنام «ملت ایران» سر می‌دهند و سازمان دادن برای پیشبرد آنرا مفتخران «جنبش ملی» می‌نامند و ملت ایران را در جهان در چشم ملل دیگر که جملگی به استبداد و واپس‌گرایی و فساد و تبه‌کاری «نظام» حاکم بر ایران و از جمله به بی‌اختیاری و حقارت «مجلس شورای اسلامی» آن آگاهند، کوچک و حقیر جلوه می‌دهند. ولایت اگر به دستور رهبر، «شورای نگهبان» از نظارت استصوابی در انتخابات و تشخیص صلاحیت نامزدان انتخابات صرف‌نظر کند، خواست ملت برآورده شده و «جنبش» به موفقیت دست یافته و به موفقیت خود مفتخر می‌شود، اعتصاب

شناخت بود که بر عکس چهار سال پیش که مردم می‌پنداشتند اگر نیروهای دوم خرداد بتوانند در مجلس از اکثریت برخوردار شوند، می‌توانند بر روند زندگی روزمره آنان تأثیر مثبت نهند، این بار نسبت به «تحصن» نمایندگان «اصلاح‌طلب» مجلس بی‌تفاوت ماندند و از خواست «تحریم» انتخابات آنان، آنچنان که باید و شاید، پشتیبانی نکردند. اکثریت مردم نسبت به مبارزه‌ای که میان دو لایه تمامیت‌خواه و «اصلاح‌طلب» حکومت در رابطه با نقش «استصوابی» «شورای نگهبان» در جریان بود، خاموش و بی‌تفاوت ماندند، زیرا باین نتیجه رسیده‌اند که با وجود جمهوری اسلامی نمی‌توان بسوی جامعه مدنی و دموکراسی گامی جدی برداشت.

در عین حال انتخابات «مجلس هفتم» برای همیشه از چهره خاتمی پرده برداشت و نشان داد که او در کردار هوادار بی‌چون و چرای نظام جمهوری اسلامی متکی بر رأی و اراده «ولی فقیه» است و در گفتار خود را طرفدار جنبش «مردم‌سالاری دینی» می‌نماید که ساخته و پرداخته ذهنیت او است. خاتمی از همان لحظه‌ای که به ریاست جمهوری برگزیده شد، در برابر خواست‌های جناح راست دست به عقب‌نشینی زد، نخست دانشجویان را از خود راند، سپس زنان را از خود مایوس نمود که می‌پنداشتند با خاتمی می‌توانند به حقوق ضایع شده خود دست یابند و اینک نیز در آستانه انتخابات مجلس هفتم اکثریت مردم را از خود رنجانید، زیرا از آنها خواست تا در انتخاباتی فرمایشی شرکت جویند.

نقشه جناح راست و تمامیت‌خواه نظام آن بود که انتخابات مجلس هفتم را به کودتا علیه جنبش اصلاحات اجتماعی بدل سازد. بهمین دلیل نیز اکثریت «شورای نگهبان» با رأی و موافقت «رهبر» بجای «نظارت»، تصمیم به «دخالت» در روند انتخابات گرفت و در این رابطه «صلاحیت نامزدی» نزدیک به ۲۵۰۰ تن از کسانی را که از جنبش مردم‌سالاری هواداری می‌کردند، رد کرد.

با این حال پیروزی نیروهای محافظه‌کار در انتخابات مجلس هفتم پیامدهائی برای ایران دارد که در اینجا به اختصار به آن می‌پردازیم:

۱- انتخابات در ایران شباهتی با انتخاباتی ندارد که در کشورهای دموکراتیک سرمایه‌داری انجام می‌گیرد. در این انتخابات تنها کسانی توانستند نامزد شوند که از صافی «شورای نگهبان» گذشتند، یعنی توسط این «شورا» دستچین شدند. باین ترتیب بخشی از جامعه امکان شرکت در انتخابات را نداشت و همین امر آشکار می‌سازد که حتی شرکت وسیع مردم در انتخابات مجلس هفتم نیز نمی‌تواند آن را به پدیده‌ای دموکراتیک بدل سازد. در جامعه‌ای که بخشی از مردم، حتی اقلیتی ناچیز، نتواند از خواست‌ها و منافع خود دفاع کند و از امکان رقابت با راه‌حل‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دیگر اقشار و طبقات اجتماعی محروم است، نمی‌توان از انتخاباتی دموکراتیک و آزاد سخن گفت. در جامعه‌ای که بر اساس نص قانون اساسی «مجلس شورای اسلامی» بدون وجود «شورای نگهبان» انتصابی حق وجود ندارد، سخن گفتن از انتخاباتی دموکراتیک پریشان‌گوئی است. در جامعه‌ای که بدون مراجعه به قانون و دادگاه می‌توان دو روز مانده به انتخابات دو نشریه «یاس نو» و «شرق» را که وابسته به جناح اصلاح‌طلب بودند، توقیف و یا تعطیل موقت کرد، چنین جامعه‌ای فرسنگ‌ها از دموکراسی دور افتاده است.

۲- شرکت بیش از ۵۰٪ در انتخابات به معنی آن نیست که جناح راست از پشتیبانی نیمی از جامعه برخوردار است. نخست آنکه برخی از مردم هم‌چون کارمندان و کارکنان نهادهای دولتی، سربازان و افسران ارتش، سپاهیان «انقلاب»، دانشجویان و دانش‌آموزان دبیرستان‌ها، کارگران کارخانجات دولتی و بنیادهای وابسته به دولت، یعنی تقریباً حدود ۵ میلیون تن چون زیر فشار قرار داشتند، اجباراً در انتخابات شرکت کردند، اما بخش بزرگی از آنان به نمایندگان جناح راست رأی ندادند. بطور مثال در قم اعلان شد که بیش از ۲۰٪ آرائی که به صندوق‌ها ریخته شد، یا سفید بود

از ۱۹۱۴ سبب رشد بی‌مانند اقتصاد جهانی گشت. در آن دوران استاندارد طلا ثبات ارزش پول را تضمین کرد و دولت رفاه اجتماعی عملاً وجود نداشت. امکان مهاجرت نیروی کار به امریکا یگانه گزینش بود. میلیون‌ها انسان مهاجرت کردند. نتایج اقتصادی و اجتماعی جنگ جهانی اول قابل مهار بودند، هرگاه از آزادی انتخاب و حرکت نگهداری می‌شد.

هارالد جیمز این پرسش را مطرح می‌کند: چرا این مدل موفقیت‌آمیز دوران پیش از جنگ در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ نیروی مؤثر خود را از دست داد؟ او علت این امر را در عدم استعداد سیاست یا در خواسته‌های زیاده از حد انسان‌ها از دولت نمی‌یابد. بلکه در شرایط پس از پایان جنگ جهانی نخست غیرممکن بود بتوان به دوران طلایی ادامه داد.

سیستم مالی در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ بطور کامل بی‌ثبات بود و امروز نیز چنین است. پس از ۱۹۱۸ کمتر دولتی قادر بود سیاست مالی مبتنی بر بودجه‌ای متعادل را اجرا کند. مخارج بیش از اندازه جنگ و نتایج اجتماعی متأثر از جنگ اجرای چنین سیاستی را ممکن نمی‌ساخت. لیکن سیستم مالی جهان بر افسانه Fiktion تعادل بودجه استوار است. نتیجه آن بحران‌های پولی و مالی انگشت‌نما گشته در مهم‌ترین کشورهای صنعتی جهان است.

سرانجام همراه با بازار مالی جهان بازرگانی جهانی نیز در هم ریخت. تنش‌های متعدد داخلی و بین‌المللی سبب نابودی مکانیسم‌ها و نهادهائی گشتند که تا ۱۹۱۴ اقتصاد جهانی را بر سر پا نگاه داشته بودند. هنگامی که قوانین قدیمی هم‌چون استاندارد طلا دیگر اثربخش نبودند، سرانجام هر دولتی برای نجات خود کوشید راه‌حل‌های ملی بیابد. حمایت‌گرانی Protektionismus به سبب چنین سیاستی بدل گشت. خودسالاری اقتصادی Autarkie جانشین بازار جهانی شد.

در حال حاضر در چنین وضعیتی نیستیم. این را هارالد جیمز نیز مدعی نیست، اما او موازنه‌های نگران‌کننده را تشخیص می‌دهد. امروزه بازار مالی جهانی همراه با آزادگذاری و لیبرالیزه بانک‌ها پای آشیل بازار جهانی را تشکیل می‌دهد. از اواسط دهه ۷۰ با بحران‌های پولی و مالی انگشت‌نما notorisch گشته روبرویم. هنگامی که این بحران‌ها سبب عدم توانائی پرداخت Liquitation بانک‌ها و بیمه‌های بزرگ می‌گردد، می‌توان نتایج اقتصادی و اجتماعی آن را از پیش سنجید. در چنین حالتی از نظر سیاست داخلی اجرای سیاست پیش‌رسی ابداً ممکن نیست. آنهم هنگامی که اجرای چنین سیاستی برای بیشتر شهروندان همراه با ریسک‌های غیرقابل محاسبه است؟ بیکاری بیشتر و اطمینان اجتماعی کمتر به مثابه پیشرفت زوین؟

حتی اگر برخی از تحلیل‌های او را نپذیریم، با این حال هارالد جیمز کتاب با اهمیتی نوشته است. این کمبود در اینجا به نقطه قوت بدل گشته است. چون او از چشم‌انداز نئولیبرالی استدلال می‌کند، پس می‌تواند لکه‌های کور این سیاست را نمایان سازد. اقتصاد مراسم خشتی سیاسی نیست. چنین اقتصادی تأثیرات کناری ناخواسته‌ای را به همراه دارد.

نقل از نشریه Tages Zeitung آلمان، شماره ۱۸/۱۷ ژانویه ۲۰۰۴

پیامدهای انتخابات ...

اما شرکت بیش از ۵۰٪ از رأی دهندگان در انتخابات مجلس هفتم نشان داد که نیروهای محافظه‌کار توانستند توده‌ها را به‌ویژه در روستاها و شهرهای کوچک به شرکت در انتخابات ترغیب و تشویق کنند.

همچنین پس از انتخابات «شوراهای شهر و روستا» روشن بود که مردم دیگر از نیروهای «اصلاح‌طلب» انتظار چندانی ندارند و باین نتیجه رسیده‌اند که با وجود «شورای نگهبان»، «شورای مصلحت نظام» و «ولی فقیه» کاری از مجلس منتخب مردم ساخته نیست. بر اساس همین

آن است و نیز با پدیده نوظهوری روبرو می‌گردیم که در انتخابات مجلس هفتم توانست بیشترین کرسی‌های مجلس را از آن خود سازد که بطور مستقیم به «رهبر» وابسته است. حتی بخشی از کسانی که به مثابه نمایندگان «مستقل» به مجلس راه یافته‌اند، به جناح اقتدارگرا وابسته‌اند. با این همه تنوع روشن است که دبری نخواهد یافتید که میان آنان اختلافات شدت یابد. همانگونه که در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی شاهد آن بودیم، ابعاد این اختلافات آنچنان بالا خواهد گرفت که تصور آن شاید برای برخی اینک ممکن نباشد.

۶- اگر در گذشته جناح تمامیت‌خواه مسئولیت نابسامانی‌های اقتصادی را به گردن جناح «اصلاح‌طلب» مجلس می‌انداخت، در آینده دیگر از چنین امکانی برخوردار نیست و خود باید برای تأمین نیازهای روزمره مردم برنامه‌ریزی کند و راه حل ارائه دهد. در این رابطه لازم به یادآوری است که در حال حاضر سالانه نزدیک به ۸۰۰ هزار نفر پا به بازار کار می‌گذارند، اما اقتصاد بیمار ایران تنها می‌تواند یک سوم از آنها را جذب کند و مابقی به جمعیت بیکار اضافه می‌گردد. در آغاز انقلاب در آمد سرانه ایران دو برابر ترکیه بود و اینک پس از ۲۵ سال درآمد سرانه در ایران حدود ۱۷۰۰ دلار و کمتر از دوران پیش از انقلاب است و در عوض درآمد سرانه ترکیه از مرز ۲۵۰۰ دلار گذشته است.

چنین به نظر می‌رسد که جناح تمامیت‌خواه برای بهبود وضعیت اقتصادی ایران در پی سیاست تازه‌ای است، سیاستی که چند دهه است در کشور چین پیاده شده است. اساس این سیاست که به «راه چین» شهرت یافته، بر محدود ساختن آزادی‌های مدنی در داخل و گشودن مرزهای کشور بسوی سرمایه‌های خارجی استوار است. محدود ساختن آزادی در داخل کشور تا بتوان بدون برخورد با افکار عمومی برای سرمایه‌های خارجی امنیت و امکان بدست آوردن سودهای کلان را فراهم ساخت. ایران با بیش از یک میلیون دانشجو و نزدیک به ۲۰۰ هزار فارغ‌التحصیلانی که سالانه دانشگاه‌ها را ترک می‌کنند و جویای کار هستند، می‌تواند نیروی تحصیل‌کرده‌ای را در اختیار سرمایه خارجی قرار دهد که نیروی کارش را مجبور است ارزان بفروشد و در عین حال بخاطر برخورداری از تخصص می‌تواند از بارآوری خوبی برخوردار باشد.

۷- در زمینه سیاست خارجی نیز جناح تمامیت‌خواه توانسته است روابط خوبی را با انگلستان برقرار سازد. دیدار ولیعهد انگلستان از ایران آشکار ساخت که جناح اقتدارگرا توانسته است از طریق گفت‌وگو با این کشور که بهترین متحد آمریکا در اروپا و منطقه است، با دیوانسالاری آمریکا در رابطه با افغانستان، عراق و حتی فلسطین به توافقاتی دست یابد. برای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اروپا و آمریکا مهم تأمین منافع اقتصادی، نظامی و امنیتی آنها در منطقه است و تحقق دمکراسی در ایران امری ثانوی است. آنها همانگونه که با رژیم عربستان سعودی دارای روابط حسنه هستند، با جناح اقتدارگرا نیز روابط خود را بهبود خواهند بخشید. همانگونه که آمریکا پس از گرفتن امتیاز از لیبی، با رژیم قذافی به توافق رسید، می‌تواند روابط خود با رژیم اسلامی و جناح تمامیت‌خواه را نیز عادی سازد.

۸- با شکست انتخاباتی جناح «اصلاح‌طلب» می‌توان باین نتیجه رسید که جناح اقتدارگرا با دو گزینش روبرو است. یا به گذشته تاریخ باز خواهند گشت و یا آنکه صدای جنبش اصلاح‌طلبی مردم ایران را خواهد شنید و در آن مسیر گام خواهد نهاد. در هیچ یک از کشورهای منطقه تضاد میان سیستم سیاسی و وضعیت معیشتی مردم چون ایران از یکدیگر دور نیافتاده‌اند. بنابراین، اگر اقتدارگرایان بخواهند موقعیت خود را تحکیم بخشند، باید مرزهای کشور را بسوی سرمایه جهانی بگشایند. روشن است که چنین رابطه‌ای تأثیر دیپلماتیکی خود را در ایران خواهد گذاشت و زمینه را برای از میان برداشتن حکومت اسلامی هموار خواهد ساخت.

و یا باطل. در تهران و دیگر شهرهای بزرگ نیز باید همین گونه باشد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که بطور کلی ۱۰٪ از مردمی که در انتخابات شرکت جستند، رأی خود را باطل کردند. پس بطور واقعی کمی کمتر از ۴۰٪ مردم در انتخابات شرکت جستند. از این عده بخشی به نمایندگان «اصلاح‌طلب» و برخی نیز به نمایندگان «مستقل» رأی دادند. اگر این آراء را در نظر بگیریم، در آن صورت می‌توان نتیجه گرفت که جناح راست در کلیت خود حداکثر از حمایت ۲۵٪ از کل جامعه برخوردار است.

دو دیگر آنکه در بیشتر حوزه‌ها چون چند نامزد وابسته به جناح راست شرکت داشتند، در نتیجه رأی مردم سرشکن شد. بطور مثال آقای حداد عادل در تهران کمی بیشتر از ۶۰۰ هزار رأی بدست آورد، در حالی که تعداد رأی دهندگان در تهران چیزی حدود ۵ میلیون نفر تخمین زده می‌شود که کمتر از ۲ میلیون تن از آنها در انتخابات شرکت جستند. به این ترتیب آقای حداد عادل که حدس زده می‌شود رئیس مجلس هفتم شود، با رأی ۱۰٪ از مردم نماینده اول تهران شده است، در حالی که محمدرضا خاتمی که در انتخابات مجلس ششم نماینده اول تهران گشت، بیش از ۲ میلیون از آرای مردم را از آن خود ساخته بود.

۳- از آنجا که در دور اول انتخابات نزدیک به ۱۶۰ از ۲۹۰ کرسی نمایندگی مجلس هفتم در اختیار نیروهای وابسته به «ولی ققیه» قرار گرفته است، می‌توان نتیجه گرفت که نهادهای حکومت تقریباً یک دست و یک کاسه شده است. «رهبر»، «شورای مصلحت نظام»، «شورای نگهبان»، «قوه قضائیه» و «مجلس شورای اسلامی» بطور کامل تحت سیطره نیروهای تمامیت‌خواه قرار دارند و می‌توانند بنا بر منافع و خواست‌های این جناح سیاست کشور را تعیین کنند. در این میان خاتمی در مقام ریاست جمهور و صله‌ای ناجور بر پیکر حکومت است. اما از آنجا که او طی سال‌های گذشته در برابر خواست‌های جناح تمامیت‌خواه عقب نشسته است، پس از این «مام‌زاده» نمی‌توان انتظار معجزه به نفع جنبش آزادیخواهی و دمکراسی مردم ایران را داشت. او در بهترین حالت در برابر سیاست‌های جناح تمامیت‌خواه به غرو لند بسنده خواهد کرد.

۴- آن بخش از جناح «اصلاح‌طلب» که انتخابات را تحریم نکرد و هم‌چون «روحانیت مبارز» در آن شرکت جست، با شکست سختی روبرو شد. آقای کروبی که ریاست مجلس ششم را بر عهده داشت، در تهران کمتر از ۱۵۰ هزار رأی بدست آورد، یعنی کمتر از ۱۰٪ مردمی که در انتخابات تهران شرکت جستند، به او رأی دادند. همچنین خانم جمیله کدیور که در انتخابات مجلس ششم، بخاطر شأن و مقامی که برادرش توانسته بود در آن دوران در میان مردم کسب کند، با بیش از یک میلیون رأی راهی مجلس شد، این بار کمتر از ۱۰۰ هزار رأی بدست آورده است و به مجلس هفتم راه نخواهد یافت. همین واقعیت نشان می‌دهد، هرگاه جناح «اصلاح‌طلب» در کلیت خود در انتخابات شرکت می‌جست، سرنوشتی بهتر از اینان نداشت، زیرا مردم دیگر نه به خاتمی باوری دارند و نه می‌پندارند که از دست جناح «اصلاح‌طلب» کاری ساخته است.

جناح محافظه‌کار اما پیکره‌ای یک دست و یک‌پارچه نیست و بلکه در بطن آن گرایش‌های گوناگون را می‌توان مشاهده کرد. هر یک از این گرایش‌ها در رابطه با مشکلاتی که ایران را فراگرفته است، راه و روش ویژه خود را دارد و دبری نخواهد یافت که این گرایش‌ها در برابر یکدیگر خواهند ایستاد و چون گرگ‌های گرسنه بجان یکدیگر خواهند افتاد و بخشی از آنان مجبور خواهد شد برای بدست آوردن پشتوانه مردمی از منافع و خواست‌های اکثریت مردم پشتیبانی کند. در آنجا هم به جناح «هیئت مولفه» برمی‌خوریم که بازاربان را نمایندگی می‌کند و هم جناح «کارگزاران سازندگی» را می‌یابیم که رفسنجانی رهبر

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

نامه درباری

جعفر صدیق

نگاهی دیگر به مشکلات اتحاد

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش یک

تغییر برنامه قدیمی

۲- دو برنامه

بنیادی که تمامی برنامه ارفورت بر روی آن نهاده شد، عبارت است از درک مادی تاریخ، درکی که بر مبنای آن تکامل اقتصادی بر اساس ضرورت قوانین طبیعی تحقق می‌یابد و موجب دگرگونی ایده‌های اجتماعی انسان‌ها و نهادهایش میگردد، همراه با مناسبات اقتصادی نوین مشکلات اجتماعی تازه‌ای بوجود می‌آیند که هرگاه راه حلی برایشان نیابیم، بدان معنی که هرگاه مناسبات اقتصادی تازه به همراه خود موجب پیدایش ابزارهای نوینی نگردند که به کمک آن بتوان مشکلات جدید را از میان برداشت، و نیز هرگاه بصیرت اجتماعی برای شناخت مشکلات و ابزارهای جدید کافی نباشد و سرانجام هرگاه قدرت‌های اجتماعی‌ای بوجود نیایند که از توانائی کافی برای اجرای عملی راه‌حل‌ها برخوردارند، این امر موجب توسعه غیوب اجتماعی میگردد.

همچنین در عین حال درجه بصیرت اجتماعی و نیروی نوآفرینی نیز توسط اقتصاد تعیین میشود. در جوامعی که از سطح رشد عالی تری برخوردارند، این امر پیش از هر چیز منوط است به مناسباتی که طبقات مختلف با یکدیگر دارند، وضعیتی که موجب فروپاشی کلیه جوامعی که در مراحل ابتدائی قرار داشتند، گشت. اقتصاد تعیین‌کننده تقسیم طبقات و تضادهایشان است. این اقتصاد است که تعیین میکند کدام یک از طبقات بخاطر امتیازاتی که از آن برخوردارند، خواستار حفظ وضعیت اقتصادی موجوداند. و اینکه کدام یک از طبقات از وضعیت موجود رنج می‌برند و در پی یافتن راه گریزی از بینوائی خویشند، نیز به اقتصاد وابسته است.

دکتر علی راسخ افشار
از جبهه ملی ایران

از همایش تا نمایش!

ایرانیانی که در روزهای هشتم، نهم و دهم ژانویه ۲۰۰۴ در همایش اتحاد جمهوری‌خواهان ایران در برلین حضور یافتند با همایشی به‌ظاهر بسیار شکوهمند و پر ایهت و از نظر سازماندهی و ارگانیزاسیون از هر جهت تحسین‌آمیز روبرو شدند.

برای من که از روز اول و ساعاتی پیش از به‌رسمیت یافتن نشست تا آخر روز سوم، پایان همایش، درکنار تنی چند از دوستان جبهه ملی به‌عنوان میهمان حضور داشتم، بیش از همه چیز سازماندهی همه‌جانبه همایش چشمگیر بود که خاطره دست‌بندی‌ها و بند و بست‌های کنفدراسیون جهانی را زنده می‌کرد.

ادامه در صفحه ۱۰

مقاله بسیار مفصل محمود راسخ را که در «طرحی نو» شماره ۸۳ چاپ شده بود، بسیار پسندیدم. جمع کردن دمکرات‌های اصیل در یک تشکیلات که هدفش دمکراسی - آزادی‌های فردی و اجتماعی - استقلال کشور و عدالت نسبی اجتماعی باشد، کاری است بس دشوار. راسخ در مقاله خود به برخی نکات که این کار را مشکل می‌سازد، اشاره می‌کند و برخی را شاید آگاهانه نادیده می‌گیرد، از آن جمله‌اند که آدم‌های قدیمی‌تر بیش‌تر بعلت اقامت ممتد در غرب عملاً با ایران و مشکلات کشور فاصله‌ای بس زیاد پیدا کرده‌اند. استدلال راسخ درست است که روشنفکر غربی که در جامعه‌ای سامان‌یافته زندگی می‌کند، می‌تواند بدون تعهد engagement مستمر و با انجام انتقادهائی خود را راضی کند. اما چگونه است درباره روشنفکران ایرانی که مدت مدیدی است در غرب بسر می‌برند؟ آنها نیز در این جامعه سامان‌یافته زندگی کرده و کم و بیش هویت اینجائی کسب کرده‌اند و دیگر فقط در سطح همان روشنفکر غربی به کشور و ملتی بی‌سامان می‌اندیشند. شاید گفتن این مطلب صلاح نباشد، اما گفتنش ضروری است. **ادامه در صفحه ۹**

مقاله درباری

فریدرز (مصطفی‌پور)

از واقعیت تا پندار

"تاملی چند بر نظرات آقای محمود راسخ افشار در مورد رفراندوم"

در شماره ۸۳ نشریه «طرحی نو» نوشته‌ای تحت عنوان "ضرورت و مشکلات ایجاد تشکیلی از جمهوری خواهان مستقل، یا چه باید کرد؟" بقلم دوست دیرینه‌مان آقای محمود راسخ به چاپ رسیده است که پرسش‌های فراوانی را باعث می‌گردد. پرسش‌هایی که در این مختصر کوشش خواهد شد به شماری از آنان اشاره شود.

آقای محمود راسخ در ابتدای بحث خویش می‌گویند: "در نگاه نخست می‌توان طیف جمهوری‌خواهان را در خارج از کشور به دو جناح تقسیم کرد. جناحی که با نظام جمهوری اسلامی در کلیت آن بی‌هیچ اما و اگر مخالف است. چه در شکل کنونی‌اش و چه در هر شکل و شمایل دیگری. و جناحی دیگر که دنبالجهی جناح معروف به اصلاح‌طلب در درون نظام است و به طور عمده خواهان انجام اصلاحاتی در درون همین نظام". و بعد به این نتیجه می‌رسند که: "در شرایط کنونی جمهوری‌خواهان مستقل باید در فکر ایجاد تشکیلی برای خود باشند و توجه خویش را به بررسی موانعی معطوف دارند که در راه ایجاد چنین تشکیلی وجود دارد" و بعد به بررسی این موانع از منظر سیاسی، شخصی و روانی ایرانیان خارج از کشور می‌پردازند و آنگاه نتیجه می‌گیرند که

ادامه در صفحه ۷

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» نیروی نوآفرینی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پیروان آن می‌دانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر شورای موقت نویسندگان نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونمنی همراه با معارج پست: شماره ۲۰ یورو، یکساله ۲۰ یورو